

در آستانه آزمونی تاریخی

کانون فرهنگی- سیاسی خلق تورکمن ایران، بزودی وارد چهارمین دهه از حیات سیاسی خود میگردد. سه دهه پابرجائی یک سازمان سیاسی و ملی در مقابله با رژیمی که در جهل و جنایت در تاریخ ایران بی نظیر است، خود بازتاب عینی از اراده و تصمیم ملت تورکمن برای دستیابی به حقوق انسانی شهروندی و ملی و تن نسپردن به ستم ملی است!

اگر جنبش تورکمنها در ایران، خود بعنوان عضو ارگانیکی انقلاب ایران و بعد از چندین دهه مبارزه طلبی و غیر سازمانیافته، همزمان با آغاز انقلاب حضور پر قدرت خود را در این چرخش تاریخی بزرگ اعلام داشته بود، عنصر ذهن و اندیشه این جنبش نیز در قالب کانون فرهنگی- سیاسی همزمان با پیروزی انقلاب تولد خود را برای رهبری جنبش اعلام داشته بود!

عنصری که می توانست تحت نام و شکل دیگری نیز برای انجام این وظیفه تاریخی و بزرگ پای بمیدان مبارزه بگذارد. اما، باز همان مسیری را طی می نمود که کانون آنرا طی کرده بود. زیرا، جنبش تورکمنها در آن شرایط، تحت تأثیر استحاله ملی که در طول ۵۷ سال از سلطنت پهلویها بر تمامی شئون فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ملت تورکمن وارد آمده بود، در آغاز احیای هویت ملی و بازیافت ملی خود قرار داشته و این جنبش عمدتاً تحت تأثیر جنبش سراسری علیه رژیم شاه و بعنوان همزاد انقلاب در ایران تأثیر پذیر از روح کلی حاکم بر این انقلاب قرار داشته و عنصر اندیشه و ذهن نیز در آن تحت تأثیر جنبش سراسری و احزاب و سازمانهای سیاسی موجود در آندوره در ایران با تمامی محدودیت تاریخی دیدگاههای آنها از مقولات مربوط به دموکراسی و آزادی، جامعه مدنی و حقوق شهروندی و ملی ملتهای تحت ستم ملی قرار داشت!

از طرف دیگر، در آندوره، عنصر ذهن تابع و دنباله رو عنصر "عین" بود که در برآورده شدن خواستهای سرکوب شده ملت تورکمن در دوره قبل انقلاب از حاکمان جدید و در بازپسگیری اراضی غصب شده ملت تورکمن از طرف درباریان و اعوان و انصار رژیم گذشته و سپرده شدن اداره امور منطقه بدست خود ملت تورکمن تبلور یافته بود و عنصر "ذهن" بعنوان نماینده فکری و تابع این "عین" پای بمیدان کارزاری گذاشته بود که هیچ توشه ای از گذشته جنبش و هیچ تجربه ای در سیاستگذاری و سیاستمداری در سطح کشوری و منطقه ای بغیر از اتکاء به تجربه سیاسیون ناراضی و به بند کشیده شده خود در زمان شاه و تکیه بر علم اندک روشنفکران و دانشجویان سیاسی اندیش و سیاسی شده خود در زمان انقلاب نداشت!

بنابراین با توجه به تابعیت و دنباله روی عنصر "ذهن" از عنصر "عین" چه با کانون و ستاد و چه بدون آنها، برای مصادره اراضی از طرف روستائیان و شوراها، مقابله با انحصارطلبی حاکمیت برای اداره امور منطقه از طرف مردم تورکمن، شکل یابی طبقات، افشار، اصناف و گروههای فرهنگی در تشکلهای مدنی خود در مقابله با استبداد جدید شکل میگرفت. عنصر ذهن در آندوره با دیدی پوپولیستی و عدالت جویانه در تلاش برای سازماندهی جنبش و هدایت آن در مسیری قابل کنترل و با تابعیت از "عین" خواستار تحقق خواست های مردم که نسبت به ظرفیت و توان واقعی حاکمیت جدید بسیار رادیکال و با دیدگاه بغایت ارتجاعی و دینی انحصارطلبانه آن در تضادی آشکار قرار داشت، بوده است.

در آندوره تنها دو راه در مقابل "عنصر ذهن" باقی مانده بود. یکی تلاش برای تعدیل این "عین" که در آن خواست های ملی و ارضی و فرهنگی بهم گره خورده بودند، به یک حرکت جزئی و فرهنگی و کاتالیزه کردن خواست های مردم در

مجاری قانونی رژیم که در آن شرایط ارگانهای قانونی آن هنوز حتی بشکل امروزی آن نیز پای نگرفته بودند. یعنی در اصل کمک به حاکمیت جدید برای تسلط مستقیم بر ملت تورکمن و مشارکت در فروخوراندن آمالها و آرزوهای سرکوب شده آن در قبل از انقلاب و تسلیم بلاشرط در مقابل آن!

دوم، آغاز حرکتی جدی و همه جانبه برای تحقق مستقلانه حداقل بخشی از خواست های ملی و اجتماعی و مطالبات مردم از انقلاب که با توجه به رادیکالیزیم موجود در آن زمان و با تبعیت عنصر "ذهن" از "عین" در آندوره، راه دوم در پیش گرفته شد!

مسئله، استراتژی دوم ریسکها و خطر مقابله فیزیکی با حاکمیت جدید را که در پی گسترش سریع سلطه مذهبی و استبدادی خود بر سراسر کشور بود، در بر داشت که برای اجتناب از آن می بایستی سلطه حاکمیت جدید بر منطقه از طرف "عنصر اندیشه و ذهن" در جنبش تورکمنها، حداقل بصورت ظاهری پذیرفته شده و استراتژی برپائی حکومتی محلی و یا ملی بدون مشارکت دادن نمایندگان ارگانهای منطقه ای رژیم، گام به گام در حین کسب امتیازاتی از حاکمیت جدید برفع خواست های برحق و معقول جنبش نسبت به توان واقعی حاکمیت، بکنار گذاشته میشد. اتخاذ این استراتژی و گذار تدریجی کانون و ستاد به این سیاست، هرچند همراه با اشتباهاتی در تاکتیک و مقاومت در برابر خواست رادیکالیزه تر شدن جنبش از طرف سازمان چریکها و قدرت نمایی هرچه بیشتر این جریان مسلط بر عنصر ذهن بومی در مقابل حاکمیت جدید به حساب جنبش ملی و ارضی تورکمنها بوده است، اما از مضمونی درست و حردمندانه ای برخوردار بوده است که این تنها حاکمیت جدید بود که با توسل به انواع و اقسام توطئه ها و اقدامات ایضائی نمی خواست مجالی برای تحقق این استراتژی بدهد و طبق این سیاست خود بخش مهمی از رهبران کانون و ستاد را در حین مذاکره جهت یافتن معادله ای برای رعایت حقوق شهروندی و ملی مردم تورکمن و احترام به دستاوردهای انقلابی آن از یکسو و از سوی دیگر برای بیرون آمدن از فضای آخسته از نفرت و کینه نبرد "که بر که" حاکم بر منطقه، برفع پذیرش آبرومندانه و در جهت تأمین بخشی از حقوق ملی ملت تورکمن از طرف حاکمیت جدید، به شیوه ای ناجوانمردانه و وحشیانه ربوده و به ترور رسانیده و متد سرکوبی تمام عیار در مقابل سیاست مذاکره و مسالمت و مدارا از طرف رهبران ملی تورکمن، در برابر جنبش تورکمنها و علیه بخشی از مردم ایران را در پیش گرفت!

در تسریع این روند، مسلما حضور عنصر ذهن بیگانه در کنار "اندیشه و ذهن" بومی و ملی و در مناسباتی غلبه یافته بر آن بنام، "سازمان چریکهای فدائی"، بدون آنکه برای خود لوحی سفید از اخلاقیات و افتخارات و برای آن لوحی سیاه از خطاها و کاستی ها قائل شده و تمامی اشتباهات را تنها متوجه آن بکنیم، نقش خاص خود را همراه با تلاش در استحاله ملی-دمکراتیک در یک جنبش طبقاتی که تنها نتیجه آن عدول جنبش از مضمون ملی خود و محدود شدن دامنه پایگاه مردمی عنصر "ذهن" بومی و تضعیف آن در مقابل حاکمیت نبود، ایفاء نموده است! در کل میتوان گفت که در آندوره بدلیل همین وابستگی، سرنوشت جنبش ملی تورکمنها در تحلیل نهایی از طرف همین جریان مسلط بر آن در یک معامله سیاسی با حاکمیت نه در خود منطقه در مذاکره مستقیم با نمایندگان رژیم و نمایندگان ملت تورکمن بلکه در جانی دیگر و بصورت پنهانی از عنصر "ذهن" بومی، رقم خورده بود!

اما، خطای تاکتیکی ما در راستای اجرای استراتژی درست و اصولی ما و وابستگی سیاسی و تشکیلاتی ما به جریان بیگانه، چیزی از مسئولیت سرکوب کننده نمی کاهد. زیرا، سرکوب شونده و سرکوب کننده از مسئولیت یکسانی برخوردار نیستند. هرچند که در تاریخ هیچگاه، فاتح به محاکمه کشیده نشده و تنها این مغلوب است که همیشه مورد انتقاد و مشاتت ضعیفترین عنصر در میات هر ملتی که همیشه خواهان تسلیم بلاشرط در مقابل دشمن برای تأمین امنیت و منافع شخصی و کاذب خود که آنرا بالاتر از منافع ملی و دفاع از امنیت عمومی و حیثیت ملی میدانند، قرار میگیرد. این عناصر در جنبش

تورکمنها با اتکاء به همین خطاهای تاکتیکی و موارد غیرقابل کنترلی که در جنبش ما اتفاق افتاده و در هر جنبشی نیز امر طبیعی و عادی در شرایط عدم تسلط کافی عناصر رهبری کننده بر کلیت جنبش تلقی میگردد، کمر به نفی نفس جنبش بسته و فتوا به فطرتا نابکار و گناهکار بودن عنصر "ذهن" در جنبش تورکمنها داده و در محکومیت کانون و در نزدیکی به فاتح امروزه به ماشین رأی جمع کنی آن در "انتخابات" مبدل شده اند!؟

درحالیکه مسئله ما بالاتر و گسترده تر از خطاهای تاکتیکی بوده است که برای درک آن تیزبینی یک روانشناس اجتماعی و باریک بینی و ژرف نگری یک تحلیلگر عاری از پیشداوریها و بغض و کینه ها نسبت به پیشروان جامعه و محقق تاریخ که تاریخ را همچون واقعیت تاریخی ببیند و بشناسد و نه آنکه شرقی وار تاریخ را پهنه عمل اخلاقی پنداشته و به نام اخلاق یکی را بستاید و دیگری را بگوید و فاتح را فطرتا میرا از هر خطا و جنایتی بداند لازم است. متأسفانه این افراد فاقد تمامی این خصایل و از بینش علمی ژرف و از اندیشه فلسفی و سیاسی لازم برخوردار نیستند و نظر و اعمال آنها نمیتواند جای هیچگونه تأمل و بررسی در نزد عنصر "ذهن" داشته باشد!

عنصر "ذهن و اندیشه" سیاسی همانند یک ارگانیسم زنده اجتماعی تحت نام کانون در جنبش تورکمنها پروسه ای را از بدو انقلاب تا به امروز طی کرده است که میتوان هر مرحله از آنرا بعنوان حلقه ای از مداومت و تکامل این پروسه مورد بررسی و ارزیابی از یک کلیت واحد قرار داد.

در مرحله اول این پروسه، از بدو انقلاب از یکسو، مجبور به نبرد و مقابله با حاکمیتی گردید که سرمست از پیروزی سهل و آسان و سریع خود در ایران در اوام برپائی "امپراطوری شیعه" در دنیای اسلام، خود را تابع هیچ عرف و قانون زمینی ندانسته و همانند تازیانه خدا بر کرده بندگان زمینی فرود آمده بود. از سوی دیگر، عنصر "ذهن و اندیشه" در جنبش تورکمنها، از همان آغاز تولد، بار عظیم جوابگویی به نیازهای جنبش توده ای بزرگی در منطقه و راهبری و هدایت آنرا در مقابله با یک رژیم غیرعادی و بغایت حيله گر و بی همتا در خباثت و جنایت را بردوش باید می کشید. آغاز پروسه ای که دوران نوباوگی آنرا میتوان دوران چریکی و انقلابی گرایي در همگرایی و وابستگی به بزرگترین سازمان چریکی آندوره در ایران دانست که علیرغم کمبودهای اساسی و نقصانهای نظری و اشتباهات تاکتیکی، حائز بزرگترین دستاوردها در مبارزات ملت تورکمن و حامل بزرگترین تجربه برای جنبش سراسری با ایجاد سیستم شورائی برای اولین بار در تاریخ ایران و با برپائی جنبش مستقل بدون هیچگونه کمک خارجی و یا در ارتباط و مددگیری از آن بوده است!

در این مرحله، رهبران ملی ملت تورکمن و کادرهای اصلی جنبش با ایستادگی بر سر آرمان خود با ملت خویش و با راه ندادن ذره ای تردید و تزلزل در مقابل پیشنهادات سخاوتمندانه نمایندگان رژیم و بزرگ زمینداران بومی و غیربومی بخود، به نسلهای مبارز آینده ملت خود آموختند که هیچگونه معامله و زد و بند بر سر منافع ملی ملت خود در جنبش جایز نبوده و پیگیری منافع حقیر فردی و گروهی در جنبش ملی تورکمنها از قبل محکوم به شکست و منافع ملی همان تابویی است که حتی نمیتوان در مورد آن با نیروی بیگانه به مذاکره نشست. بدینسان آنها صحنه ای درخشان در وفاداری به آرمانها و به منافع ملی ملت خود، صداقت و شفافیت از خود بیادگار گذاشتند و به افتخار و الگویی بزرگ برای ملت خود مبدل شدند!

دوران نوجوانی پروسه تکاملی عنصر "ذهن و اندیشه" را اگر میتوان در استحالته تشکیلاتی و نظری در سازمانی که قصد "شکوفائی" ارتجاع و دیکتاتوری و قاتلین فرزندان ملت تورکمن در ایران و منطقه را داشت خلاصه کرد که دوری عنصر "ذهن" از عنصر "عین" را دربر داشت، اما بعنوان یک حلقه از این پروسه، فرصتی بود برای اندیشیدن عنصر "ذهن" بخود و نطفه بندی جدائی راه خود از عنصری بیگانه در جنبش تورکمنها برای همیشه و پله ای بود برای گذار به هویتی ملهم از "عین" و غلبه عنصر "ذهن" بر آن و از خود انگیختگی جنبش به خودآگاهی آن!

اما، در دوران بلوغ عنصر "ذهن و اندیشه" در جنبش در جنبش ملی-دمکراتیک تورکمنها که دیگر از لابلای آنهمه حوادث، چون از سرگذرانیدن دو جنگ تحمیلی، اعدام ها و کشتارها، زندانها و آوارگیها و مهاجرت به دنیای غریب و بیگانه، به هویت ملی خود دست یافته بود، کاملا از لحاظ کیفی وارد مرحله دیگری گردیده بود. این عنصر دیگر با نگاهی دیگر و با بینشی کاملا نو به مضامین اصلی جنبش ملی و به اکناف و اطراف خود می نگریست. این عنصر دیگر از تلاش برای به حاکمیت رسانیدن نیروی بیگانه بنام "احزاب سراسری" و یا با تبدیل شدن به دانهگندمی در دولای سنگ آسیاب اختلافات درونی یک "جریان سراسری" با تمایل به این یا آن جناح از آن و نشر اختلافات آنها که هیچ ربطی به منافع ملی جنبش ملت تورکمن نداشت، در درون نیروی روشنفکری جنبش ملی و از رو در رو قرار دادن نیروی خودی برای تأمین منافع دیگران، دور شده خواهان اعلان هویت ملی خود بعنوان کلی که میخواست دیگر برای خود وجود داشته باشد، بود! دیگر عنصر "ذهن" در جنبش تورکمنها به نماینده فکری یک ملت که در اعماق تاریخ بشری ریشه داشته و در دوران باستان، قرون وسطی تا عصر جدید نقش کلیدی خود را در مشرق زمین ایفا نموده، تبدیل شده بود. اما این ملت دیگر نه تنها خود مبدل به یک جهان سومی پاره پاره شده مبدل گشته، بلکه به اسارت یک جهان سومی دیگر با فرهنگ، زبان و تاریخی جعلی و مادون تر از خود درآمده بود. دیگر عنصر "ذهن و اندیشه" و یا "اوپژه" در جنبش ملی تورکمنها نمیتوانست پذیرد که "جنبش سراسری" و یا "احزاب سراسری" فاعل باشند و ما مفعول و یا به بیانی دیگر ما "سوژه" باشیم و آنها "اوپژه"، بلکه خواهان رابطه ای دو سویه و برابر با آن بود!

متأسفانه در این عالیترین مرحله تکاملی عنصر "ذهن و اندیشه" در جنبش ملی تورکمنها و در این مقطع از تکامل تاریخی پروسه کانون، تعدادی از روشنفکران و حتی کسانی از بنیانگذاران کانون، نتوانستند به نسبت میزان استحاله خود در ملت حاکم بر ایران و بدلائل استحاله فکری خود در جریان مسلط بر جنبش تورکمنها تا آن زمان و بعلت وابستگی شدید تشکیلاتی و روحی به آن و یا بعضا بععل کاسبکارانه برای دستیابی به کرسیهای تشکیلاتی برجای مانده از خروج دسته جمعی این "اوپژه" تکامل یافته تورکمن از ضعف تشکیلاتی و فکری و جریان مسلط بر جنبش، خود را با این مرحله تکاملی هماهنگ سازند و در همان دوران نوباوگی و نوجوانی عنصر "ذهن" و در مرحله ماقبل تکاملی این پروسه و دستیابی عنصر "ذهن" به استقلال اندیشه و عمل برجای ماندند!

اما، انسانها ماهیتی ثابت و همیشگی ندارند که برحسب مقطعی از شکلگیری اعتقاد و بینش و یا منش و شخصیت بتوان برای یکبار برای همیشه آنها را تعریف کرد. بویژه در روزگار پرمتحول و متغیر و با تحکیم و تثبیت ایده استقلال در جنبش تورکمنها و رشد خودآگاهی و هویت ملی در میان اکثریت غالب روشنفکران و مبارزان تورکمن، پذیرفتنی نیست که تعریفی همیشگی از شخصیت کسی بتوان داده و این امیدواری را میتوان داشت که دیر یا زود آنها نیز از مفعول بودن برای نیرویی موهوم بنام "احزاب سراسری" بدر آیند و با پدید آوردن "جوهر" وجود خود برای خویش و برای ملت خود باشند!

بدین ترتیب در این مرحله تکاملی بود که عنصر "ذهن و اندیشه" در جنبش تورکمنها، اولین ضربه و انشعاب از احزاب به اصطلاح سراسری که چیزی بجز نام مستعاری برای جریانات فارس و تمرکزگرا نبوده است را در تاریخ بعد از انقلاب ایران در میان روشنفکران ملت‌های تحت ستم ملی دیگر که بقا و هویت جنبش ملت‌های خود را به عبث در همراهی و مسحیل شدن در این احزاب می دیدند، وارد آورد و بحق لقب "عامل تفرقه در جنبش سراسری" را از طرف "سازمان اکثریت" دریافت داشت!

با آزاد شدن توان فکری سرکوب شده روشنفکران تورکمن در صفوف احزاب به اصطلاح سرتاسری و رهائی اندیشه از قالب یک اینولوژی که محصول هویت یابی ملی آنها تنها بعد از گذشت هشت سال از انقلاب بوده است و با جایگزین شدن

روحیه اعتماد به نفس و استقلال اندیشی در مقابل وابستگی و خود کم بینی، این عنصر "ذهن" بود که توانست اولین برنامه خود برای تغییر "عین" و آلترناتیو پیشنهادی خود برای زیستن ملت تورکمن بنابه طبیعت خویش و برنامه پیشنهادی خود برای حل مسئله ملی در ایران و ساختار فدرالی دولت در آنرا ارائه بدهد. امری که در دوران وابستگی و استحاله جنبش ملی در عنصر بیگانه غیرممکن و محال بوده است. بدنبال این نقطه عطف در پروسه تکاملی عنصر "ذهن" و یا با این نوزانی و رنسانس در جنبش تورکمنها بود که شناسنامه جعلی جنبش طبقاتی- دهقانی و یا فرهنگی و ارضی به ملی- دمکراتیک تغییر و روح ایده استقلال بر تفکر و عمل روشنفکران تورکمن غلبه یافت. تا جائیکه امروزه حتی مخالفین سرسخت ایده استقلال در جنبش تورکمنها و منادیان وابستگی عنصر "ذهن" در آن به عنصر بیگانه نیز تحت تأثیر مبدل شدن این ایده به هویت اصلی جنبش که ریشه در منحصر بفردی هویت ملی ملت تورکمن و در عدم تشابه فرهنگ، زبان، آداب و سنن و در حق حاکمیت ملی آن بر سرنوشت خود در سرزمین خویش دارد، مجبورند نظریه وابستگی خود به نیرویی غیر و بیگانه و ضدیت خود با این ایده را در لفافه و زر ورق "استقلال" با احتیاط تمام مطرح بکنند و سطح خود را تا حد مبارزه با افرادی که حامل این ایده هستند و نه با این ایده، پایین آورده و "افتخار" داشتن مراوده و رابطه با عنصری از "مرکزیت" بدون پیرامون احزاب به اصطلاح سرتاسری را تنها در خانه دل و یا در میان قسم خورده ترین محافل موافق خود نگه بدارند!؟

در ضرورت شناخت و پاسخگویی به مطالبات زمان

امروزه پروسه تکاملی عنصر "ذهن" در جنبش تورکمنها بنام کانون، بعد از سه دهه مبارزه با یک رژیم غیرعادی در جهان و با دشمنان هزارچهره و با دوستان نادان و با توأم ساختن تحقیق و پژوهش در اساسات مناسبات اجتماعی و اقتصادی مابین انسانها و قوانین حاکم در دیگر کشورها، با سیر و مشاهده و زندگی در بطن توتالترین کشورها، دمکراتیک ترین آنها، همراه با مبارزه ای نظری با حاملین ایدئولوژیهای سلطه گر و بنیادهای فکری طرفداران دریند نگه داشتن روشنفکران ملت‌های تحت ستم و با فراگیری تجارب جنبشهای موفق در جهان، از کم خطراتین و پرتجربه ترین توان رهبری و نمایندگی منافع ملی ملت خود، نه تنها در داخل کشور بلکه در برابر مجامع بین المللی را نیز دارا است! اما، یک نیروی سیاسی جدی و پرتجربه برای رهبری فردا، گذشته خود را ارائه نداده بلکه به نشر ایده آلهای فردای خود در میان مردم که بر اساس تحلیل ژرف از اوضاع جدید و مطالبات آن تدوین و فرموله میگردند، می پردازد.

مطالبات اوضاع جدید!

در دوره ای که کانون با نفی قائم به احزاب به اصطلاح سراسری برای جنبش تورکمنها، قائم به ذات بودن آنرا اعلام داشت، دنیا در وضعیت دوقطبی خود سیر میکرد و همه چیز در مقابله دو ایدئولوژی که هر دو ادعای تسخیر جهان را داشتند، خلاصه میگردد و استقلا از هر دوی این جبهه ها با اتهام وابستگی به جبهه ای دیگر از طرف هر دوی آنها تکفیر میگردد! در آن دوره هنوز روح دمکراسی شبح خود را بر سرتاسر جهان نگسترانیده بود و کسی حتی تصور سقوط شوروی و اینهمه تغییر بنیادین در جهان را نمیتوانست بخود راه بدهد و پیش بینی دنیای تک قطبی و گلوبالیزاسیون جهانی سیاست، اقتصاد و فرهنگ و کوچکتر شدن جهان با انقلاب انفورماتیک را بکند. در آندوره در منطقه، در افغانستان بجای نیروهای آمریکائی، نیروهای شوروی حضور داشتند و در خاورمیانه بجای تشنج و خونریزی امروزه، توازنی کمابیش پایدار ملهم از "صلح و وحشت" حاکم بر جهان برقرار بوده و عراق بجای اشغال آن از طرف آمریکا و متحدان آن، کلا در جبهه شوروی قرار داشت و آمریکا در آندوره برای ایران در آنسوی اقیانوس قرار

داشت و به همسایه دیوار به دیوار آن تبدیل نشده بود. در آنزمان دیو تروریسم اسلامی از شیشه افغانستان بدست بن لادن، این عنصر تربیت یافته سازمان سیا، جهت مقابله با نیروهای شوروی و با ایدئولوژی کمونیستی آزاد نشده و بنیادگرایان اسلامی از الجزایر تا ایالت سین کیانگ چین برای ایجاد "کمر بند امنیتی" برای ممانعت از پیشروی ایدئولوژی مارکسیستی، سازماندهی نشده بودند و آدمخوارانی بنام طالبان با کمک مالی عربستان و با تسلیحات و با ارتشی از پشتونهای تربیت یافته در پاکستان تحت حمایت مقامات امنیتی و سیاسی آمریکا و انگلیس به خلافت نشانیده نشده بودند! در آندوره هنوز جغرافیای سیاسی منطقه با فروپاشی شوروی تغییر نیافته و بخش شمالی سرزمین تورکمن و ملت آذری به کشور مستقل تبدیل و همسایه ایران نشده بودند!

در ایران نیز با حیات خمینی، رژیم وی در آندوره با قساوت و شقاوت تمام و با استفاده از جنگ بعنوان یک "نعمت" برای توجیه ناکار آمدی و ناتوانی خود در حکومت داری ظاهرا در اوج قدرت بنظر میرسید و منافع قطبهای روحانیت شیعه به این حد از تضاد و مقابله تا حد تسویه حسابهای سیاسی و حتی فیزیکی نرسیده بود و ظاهرا روحانیتی یکدست بر ایران سلطنت میکرد. نیروهای امنیتی و نظامی رژیم هرگز همانند امروزه به همراه سرکوب تمام عیار مردم با ورود به فعالیتهای اقتصادی و با برپائی مافیای تجاری و با فراهم آوردن بزرگترین پشتیبانی مالی برای خود در تسخیر تمامی اهرمهای سیاسی و حکومتی و بطریق اولی در تلاش برای برقراری اتوریته و حتی حاکمیت خود بر فراز روحانیت در حال کشمکش بر سر قدرت و ثروت، نبوده است! در آندوره مردم اکثریت شیعه مذهب ایران، بدلیل ساختار مرید و مرادی این مذهب، در کلیت پشتیبان ولایت فقیه و طرفدار حاکمیت دینی بر کشور بودند. لذا، امروزه با اقدامات شنیعانه، غارتگرانه و وقیحانه و با خفقان و استبداد دینی خود این روحانیت، مشروعیت اخلاقی و مذهبی این رژیم نیز محو و امروزه شاید مردم ایران را بتوان ضد مذهبترین مردم در خاورمیانه و حتی در دنیای اسلام دانست!

در آندوره، جنبشهای زنان، جنبشهای ملی، دانشجویی، کارگری و دیگر جنبشهای مدنی و جنبش تحریم "انتخابات" رژیم به این گسندگی و با محتوای تعمیق یافته امروزی نبوده و بنابه آمار، بطور متوسط یک جنبش اعتراضی در هر ماه در ایران صورت میگردد و جنبشهای ملی با خارج شدن از یک جنبش ملی- فرهنگی منطقه ای و فرارونیدن به جنبشی برای تغییر ساختار حکومتی تمرکزگرای تاریخی در ایران به یک نظام فدرال و دموکراتیک با حق مشارکت هریک از ملتها در اداره حکومت سراسری فدرال، حفظ تمرکزگرایی و سلطه یک ملت بر دیگر ملتها تشکیل دهنده این کشور این کشور نه تنها به مشغله ذهنی رژیم تئوکراتیک حاکم بر آن، بلکه به مسئله اصلی تمامی پان ایرانیستها و شوونیستهای خارج از قدرت و حتی اپوزیسیون به اصطلاح چپ رژیم ایران که در آندوره به چیزی کمتر از "حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدائی برای ملل" راضی نبوده اند، مبدل شده است!

در عرصه خارجی نیز رژیم اسلامی، بدلیل ماجراجویی های هسته ای و مبدل شدن به بانک مرکزی تروریسم بین المللی و مخالفت با صلح خاورمیانه با ادعای محو اسرانیل از نقشه جهان و بدلیل نقض خشن و مستمر حقوق بشر و بی اعتنائی به تعهدات خود در قبال میثاق های بین المللی، تا این حد منزوی و مورد نفرت جهانیان قرار نگرفته و با تحریمهای متعدد بین المللی مواجه نشده بود!

در زمان اعلان استقلال عنصر "ذهن" در جنبش تورکمنها، این امر تنها تظاهر بیرونی دگرذیسی یک نیروی انقلابی و چپ به جریانی ملی- انقلابی بوده است. در آندوره عنصر "ذهن" هنوز به یک جریان ملی- دموکرات ارتقاء نیافته و با آغستگی خود به دیدگاه رایج "ضد امپریالیستی" در آنزمان، در عرصه سیاست خارجی با تبعیت از این شعار، عملا و بدون آنکه خود آنرا بخواد در کنار رژیمهای "ضد امپریالیستی" چون رژیم خمینی، قذافی، کیم ایل سونگ، شوروی و... قرار گرفته

بود و با دیکتاتورترین رژیم‌های جهان هرچند در خط و مش در ضدیت با آنها، اما با انگیزه انقلابیگری به ارث رسیده از تشکیلاتهای سابق و مسلط بر جنبش ملی تورکمنها در گذشته، عملاً با آنها همسویی میکرد!

زیرا، در آندوره، عنصر "ذهن" در جنبش تورکمنها در هیبت کانون، به فلسفه اساسی تمدن غرب که همانا اساس و بنیان آن تکیه بر انسان و یا اصالت بشر (اومانیزم) اسما، پی نبرده بود و ما واقف نبودیم که در این مدرنیسم فلسفی، دیگر این انسان است که بعنوان موجود حاضر در زمان و مکان جانشین هستی مطلق بیرون از حدود و جهات و زمان و مکان شده و همه ارزشها با منافع آن و نه با حرام و حلال و یا گناه و ثواب و یا انقلابی و ضد انقلابی سنجیده میشود. هنگامیکه در اواخر سده نوزدهم "نیچه" فریاد برآورده بود که دیگر "خدا مرده است"، ما مقصود وی در تبدیل شدن "انسان" به خدا را در اواخر قرن بیستم نیز درک نکرده بودیم و مقوله بشر و هستی را همچون مسأله ای سیاسی می پنداشتیم که تمامی مشکلات آن در عمل سیاسی و نظام سیاسی ایدئولوژیکی ما گشوده خواهد شد!

ما در آندوره فرقی مابین "تمدن غرب" و سابقه تاریخی آن و یا میان آن پدیده تاریخی که در اروپای غربی از رنسانس آغاز شده و "تمدن غرب" نام گرفت با تاریخ استعماری آن، یعنی مسأله دنیای صنعتی و غیرصنعتی و یا استعمارکننده و استعمار شونده که محصول جهش صنعتی اروپای غربی و رشد امپریالیستی آن است، قائل نبوده ایم. زیرا ما فلسفه ارسطو و افلاطون، کانت و آگوست کنت، اسپنسر و نیچه، ماکیاوول و هگل و فیرباخ... را نه از خود آنها بلکه از مارکس و انگلس که چیزی بجز نفی مطلق تمامی اندیشه های فلسفی بشریت ماقبل خود آنها نیست، آموخته بودیم! بنابراین ما میخواستیم قبل از اینکه دنیا را بشناسیم با روح سرکش یک انسان شرقی آنرا تغییر بدهیم و یا در آرزوی تغییر آن لحظه شماری بکنیم و بی محابا با شعار "مرگ" بر آن را بدهیم!

در دوره بنیانگذاری کانون و حتی در زمان پروسه تکاملی آن با اعلان استقلال جنبش ملی تورکمنها، ما با تغییر بنیادین جهان و با مقوله ای بنام دنیای تک قطبی و گلوبالیزاسیون سیاست، اقتصاد و فرهنگ و با انقلاب انفورماتیک عظیم آن مواجه نبوده و بعنوان یک جریان محلی در جامعه سنتی و طبیعی خود، بدون توجه به تأثیر شدید شرایط جهانی برای این جزیره کوچک و بسته خود و بدون تعریف آن بعنوان نقطه اتصال خاورمیانه و آسیای میانه و با عدم درک اهمیت استراتژیک و سوق الجیشی این سرزمین و اهمیت آن برای جهان، مبارزه و فعالیت میکردیم. اما با درک جدید که حاصل پروسه تکاملی عنصر "ذهن" در جنبش تورکمنها است، وارد شدن به دنیای سیاست جهانی بعنوان یکی از همبودهای انسانی در جهان و پا را فراتر گذاشتن از زیستگاه فکری طبیعی خود نه تنها مستلزم دگرذیسی بزرگ سیاسی و علمی و تدوین هویت ملی خود بعنوان جزئی از این دریای موج انسانی در عین همگرایی با آن است، بلکه در این میدان بزرگ، نام و شکل عنصر "ذهن" نیز معنای خاص خود را دارد و با هر نام و شکلی نمیتوان از طریق مجامع و افکار جهانی پذیرفته شد!

مخلص کلام، دامنه و عمق تغییرات جهانی، منطقه ای و داخلی از زمان بنیانگذاری کانون و از مقطع اعلام استقلال آن تا به امروز، آنقدر گسترده و عمیق است که شمارش آنها در حوصله این مقال نمی گنجد. مهم برای ما، درک و شناخت آن و پاسخگونی به مطالبات اوضاع جدید است که خود نیاز تبعی این تغییرات دورانساز است!

حزب و چگونگی یک حزب ملی:

تاریخ احزاب هر چند به دوران رم قدیم مربوط میگردد، اما تکامل آن بعنوان یک ارگان سیاسی بصورت امروزی به سده های هیجدهم و نوزدهم و در ارتباط ارگانیک با تلاش متفکران اروپایی برای تدوین و اندیشه فلسفه دولت – ملت‌های مدرن برمیگردد.

در یونان باستان، نظام اجتماعی و سیاسی یک چیز پنداشته شده و فیلسوفان آندوره، چون ارسطو انسان را تنها موجودی سیاسی تعریف کرده و هنوز در اندیشه یونانی فرقی مابین "جامعه مدنی" و "جامعه سیاسی" وجود نداشت و در آندوره فلاسفه یونان بزرگترین مقام انسان را زیستن در شهر، در زیر نظارت نظم اجتماعی – سیاسی شهری دانسته و انسانهایی را که در خارج از این نظم شهری زندگی میکردند، "یا خدا یا حیوان" میدانستند!

افلاطون حتی ساکنان شهرها را نیز لایق حکومت کردن ندانسته و معتقد بود که "... تا زمانی که یا فیلسوفان حقیقی، قدرت سیاسی نیابند یا سیاستمداران بر اثر معجزه ای فیلسوف حقیقی نشوند، بشریت از رنج‌هایی نخواهد یافت"^۱ طبق تفکر حاکم در آن دوره طرح ریزی "بهترین نظام سیاسی – اجتماعی" تنها برعهده فیلسوفان بوده و در رم باستان شهروندی روم و حق مشارکت در نظام سیاسی و "دمکراسی" آن همچنان عالیترین مرتبه کمال انسانی شمرده شده که حتی خدایان رومی نیز باید خدمتگزاران آرمان سروری روم می بودند!

در مقابل این اندیشه انسانگرایانه یونان و روم باستان، تفکر و اندیشه هستی مدارانه شرق قرار داشت (تداوم آن تا به امروز) که وجود ذات انسان در جهان را حاصل حضور وی در جهان و در پیشگاه خدایان یا خدا دانسته و برخلاف تفکر یونانی – رومی هدف زندگی انسانی را نه "دیدار" این عالم میداند، "دیدار" عالم دیگری دانسته و سرنوشتی خارج از "معشیت الهی" برای آن قائل نمیکرد! طبیعتاً چنین دیدگاهی که تمام نظامات اجتماعی را نزولات آسمانی و خارج از اراده انسان تلقی میکند نمیتواند جایی برای تفکر انسانی برای یافتن "بهترین نظام اجتماعی- سیاسی" برای زیستن بهتر قائل بشود و تمامی مقولات مربوط به آن منجمله "احزاب" مقولاتی بیگانه و نامربوط به حیات اجتماعی "شرق" و یا "اورینت" بوده اند!

بنابراین، "احزاب" در یونان و روم باستان، همان گروه‌های فکری بودند که با تبعیت از تفکر فیلسوفی که مدعی ارانه "بهترین نظام" اجتماعی و سیاسی" بوده است، جهت شرکت و تأثیرگذاری بر نظام سیاسی و "تأمین سروری روم" فعالیت میکردند. بدون آنکه برای برگان و ساکنان خارج از polis و یا "دولت‌شهرها"، "افتخار" عضویت در گروه‌های فکری خود و یا در "احزاب" خود را قائل بشوند!

در دوره هزار و هشتصد ساله فاصله مرگ ارسطو (۳۲۲ ق م) و تولد ماکیاوول (۱۴۶۹ م)، چهار تحول فکری بزرگ در غرب روی میدهد که زمینه ساز روشنگری در اروپا و باعث تحولات سیاسی بزرگ در قرت هیجدهم میلادی در این قاره میگردد که بدون درک و هضم این تحولات فکری، روشنفکر شرقی نمیتواند برای فهم مدرنیت در اروپا، یعنی رشد اندیشه عقلی ناب و دست یازیدن آن به علم بعنوان تنها راه ممکن شناخت به دستگاهی از اندیشه مجهز شود که انسان مدرن آنرا پدید آورده است!

این چهار تحول فکری:

اول: پیدایش مکتب‌های فلسفی شکامی(پیروان پیرون یا پورهون ۲۵۷-۳۶۵ ق م) و اپیکوری (۲۷۰-۳۴۱ ق م) و رواقیان(۲۶۵-۳۴۰ ق م) است. هر سه این مکاتب فلسفی مباحث اخلاقی را از ستیزه های فلسفی برتر دانسته و خوشبختی انسان را والاتر از حقیقت پنداشته و علیه آن بخش از فلسفه های اشراقی افلاطون و ارسطو بودند. در آن دوره دیگر عصر polis یا شهرخدایی، یعنی جوامع سیاسی محدود و درونگرا با کشورگشایی های فیلیپ و اسکندر پایان رسیده

و عصر امپراطوری و جهانشهری (کوسموپولیتان) فرا رسیده و افقهای پهناوری بر روی یونانیان گشوده بود. در این میان رواقیان به پیروی از این تحول، از یکسو تمامی آدمیزادگان را اعضای جامعه یگانه جهانی و از سوی دیگر آنها را همسان و برابر دانسته و سعادت انسان را در سازگاری آن با طبیعت و این سازگاری را خردمندانه میدانستند. بدینسان آنها آیین "قانون طبیعی و حقوق طبیعی"^۲، یا بزبان امروزی حقوق بین الملل را پایه ریزی کردند.

دوم: تکوین نظریات سیاسی و حقوقی وابسته به امپراطوری روم،

سوم: رواج مسیحیت،

چهارم: آغاز دوره نوزائی و یا رنسانس!

در این میان، مسیحیت که یک خدای یهودی تبار است، با ظهور خود اروپا را تا اواخر قرن پانزده به سیطره مطلق خود در آورده هرگونه اندیشه فیلسوفانه انسانگرایانه و هرگونه انتقاد از نظم سیاسی- اجتماعی در آندوره را بشدت کيفر میدهد. با آغاز انجماد فکری و جاری شدن روح هستی باوری در اروپا، روح قوی اخلاقی و سیاسی فلاسفه یونان و روم نیز مبدل به روح دینی و آن جهانی میگردد و تمامی دستاورد و اندیشه بشری تا آنموقعه، منجمله "احزاب" که نماد تلاش و عملی ساختن ایده هایی برای سعادت زمینی و دولت آرمانی فلاسفه بوده است، نابود میگردد!

با آغاز رنسانس و چیرگی دوباره آرمانهای اخلاقی و سیاسی و بینش انسانگرایانه بر بینش هستی گرایانه که نتیجه در خود فرو بردن مسیحیت از طرف یونانیت است، دوباره مسئله دولت ایده آل و نظام آرمانی اجتماعی به یکی از بعدهای اساسی تفکر اروپائی مبدل میگردد و جهت تحقق آن، گروهها و احزاب سیاسی و فلسفی در شکل و محتوای کاملاً نوین بوجود میآیند. پایه های ذهنی چنین جامعه ای را که بعدها به موضوع و تم اصلی مبارزه احزاب تبدیل میشود، اگر "تامس مور" بعنوان یک مسیحی سرسخت (۱۵۳۵-۱۴۷۸) و در مقام صدراعظم انگلستان با کتاب "اتوپیا" براساس فلسفه افلاطون بصورت آرمانشهری که یک دولت توتالیتار بر تمامی جنبه های زندگی اجتماعی مسلط بوده و حتی کلیسا نیز در آن بخدمت دولت درمیآید، پایه گذاری میکند، اما، جهان بینی سیاسی جدید آنرا "ماکیاول" (۱۵۱۵) با کتاب "شهریار" خود که جامعه ای فارغ از اخلاق مسیحی و از نظارت کلیسا آزاد است و بر اساس جدائی دین از دولت بنا میکند! کتابی که در سال ۱۵۵۹ در ایتالیا در شمار "کتب ضاله" در آمده و پاپ باتوانی خواندن آنرا برای تمامی پیروان خود ممنوع ساخت! ماکیاول در اروپا اولین پایه گذار ملیت و ملیت گرایی بود که مردم اروپا، بویژه مردم ایتالیا را به وحدت و ترجیح مصالح ملی بر ملاحظات اخلاقی و مذهبی تشویق کرده بود و در این راه هر وسیله ای را برای رسیدن به آن قابل توجیه میدانست!

بدینسان یود که مرحله نوفلسفه سیاسی در غرب که با تکیه اصلی آن بر اصل حاکمیت ملی است، مرحله کهنه آنرا که اثبات برتری شهرخدایی یا پولیس برای یونانیان و برای اروپائیان در قرون وسطی، مملکت جهانی یا امپراطوری مسیحی بوده است را پشت سر میگذارد. و اگر این مرحله نو با ماکیاول آغاز میگردد، تدوین و تنظیم روشن و مشخص آن را متفکر فرانسوی "ژان بودون" (۱۵۹۶-۱۵۳۰) در کتابی بعنوان "شش کتاب درباره جمهوری" به سرانجام خود میرساند!

از آن پس روشنگریهای عمیق و همه جانبه به یکی از محورهای اصلی حرکت شگرفی مبدل میشود که تمدن و فرهنگ سیاسی اروپائی با نیرو و شتابی فزاینده آنرا دنبال میکند. اندیشه هایی که با تبلور در احزاب گوناگون در پی تأمین سعادت زمینی و دولت آرمانی است و با اسطوره عقلی، "قرارداد اجتماعی" را پدید می آورد که بنیاد نظری دولتهای مدرن بوده و

از راه این بسط این اندیشه تلاطم های عظیم سیاسی در اروپا روی میدهد که اوج آن انقلاب فرانسه است؛ و سرانجام این روشنگری و اندیشه گری در قالب ایدئولوژی های سیاسی از قرن نوزدهم میلادی شکل نهایی خود را می یابد و در کنار روشنگری فلسفی، علمی، اجتماعی و تاریخی و فرهنگی، بعنوان خاستگاه اصلی دموکراسی و مروج فرهنگ آزادیخواهی، گروه های سیاسی در شکل احزاب سیاسی روشنفکری بوجود می آیند و به تبلیغ جهان بینی خاص گروهی و طبقاتی خود که موضوع کار روشنفکر و متمایز کننده آنها با روشنگر است، می پردازند.

بنابراین، تکامل احزاب بصورت تشکیلاتهای امروزی به پایان سده هجدهم و آغاز سده نوزدهم میلادی باز میگردد که تحت تأثیر احزاب سیاسی در انگلیس چون، Whigs و Tories که سیاست معینی را برای وادار ساختن سلطنت به عقب نشینی در مقابل پارلمان، از طریق لگالیسم (قانونگرایی) تعقیب میکردند، آغاز میگردد. در آندوره احزاب لیبرال بعنوان حاملین اندیشه سیاسی جدید در غرب که بر مبنای طرح متافیزیک دولت (یعنی اصل عقلی و ازلی آن) در قالب "قرارداد اجتماعی"، غایت نظام سیاسی مورد نظر خود را با تدوین " قانون اساسی" از طرف پارلمان فرمولبندی میکنند. بر مبنای این مبارزه و این طرح جدید از طرف " احزاب" استکه نظام اجتماعی و سیاسی بورژوازی بقول "آدام اسمیت"، در شکل " جمهوری بازگاتی جهانی" پیشروی خود را در سراسر جهان آغاز میکند و تعدد احزاب یا پلورالیسم، اساس دولتهای نوین در اروپا را تشکیل میدهند!

تحولات حزبی و تکامل ساختار درونی آنها، بعد از جنگهای استقلال طلبانه آمریکا، شتاب خاصی بخود گرفته و با انقلاب فرانسه آرمانهای انسان- مدارانه و انسان باورانه به مضمون اصلی برنامه های احزاب تبدیل میگرددند. بدینسان، همراه با تلاطمهای درونی جامعه و رشد جهان بینی فلسفی و علمی مدرن، احزاب در اروپا نظامهای سیاسی را در اروپا زیر و رو کرده، دولتهای مدرن لیبرالی را بوجود می آورند.

نیمه دوم قرن نوزدهم را میتوان سرآغاز وابستگی حیات دولت و جامعه به احزاب و بر عهده گرفتن نقش اصلی در تحول جامعه از طرف آنها که همگی کمال رستگاری را در همین جهان مادی، برخلاف اندیشه های رایج در شرق که آنرا در سیر عالم درون و در ورای این جهان جستجو میکنند، دانست. در پایان قرن نوزدهم با تدوین نهایی ایدئولوژیهای گوناگون، احزابی شکل میگیرند که یکی با محدود کردن دولت به سود فرد و فردیت (لیبرالیسم) و دیگری بصورت نفی مطلق دولت در شکل افراطی آن (آنارشیزم) و یکی دیگر با مطلق کردن دولت در قالب احزاب فاشیستی و نازیسم و دیگری با نفی نظری دولت در ایدئولوژی خود و با مطلق سازی آن در عمل همانند بلشویسم و با ادعای تغییر سیستم اجتماعی- اقتصادی و تغییر جهان بمیدان می آیند که محور مبارزه همگی آنها دولت و حل مسئله قدرت بنفع خاستگاه اجتماعی و تفکر ایدئولوژیکی خود است!

بالاخره در پایان ایندوره استکه تعریف مدرن حزب بعنوان، "اجتماعی از انسانها حول نقطه نظرات مشترک اجتماعی، اقتصادی، جهان بینی برای تأثیرگذاری بر زندگی دولتی و سیاسی و در نهایت برای کسب قدرت سیاسی"³ شکل میگیرد! بر اساس این تعریف هدف یک حزب و یا احزاب خویشاوند (احزاب ائتلافی) در جوامع غربی، کسب قدرت یا تأثیرگذاری بر آن اعلام شده و احزاب یا ائتلافی که حداکثر آراء و یا حداکثر کرسیهای پارلمان را کسب میکنند، بعنوان پوزیسیون بر قدرت دولتی دست یافته و احزابی که در اقلیت قرار میگیرند، اپوزیسیون حاکمیت را تشکیل میدهند، که جابجایی قدرت در میان پوزیسیون و اپوزیسیون در پارلمان و حاکمیت خود پیش در آمد تدوین قوانین مدرن و اصلاح و رفم دائمی در جامعه، بویژه در قوانین اساسی جوامع اروپایی را فراهم آورده است. در دموکراسی غرب، احزاب نماینده گروههای معینی از مردم محسوب میگردند و رابطه آنها با دولت در قانون اساسی آنها، بویژه در کشورهای فدرال کنونی تعریف شده است

³ Das Modern Lexikon. V.14, p.171

که در نقطه مقابل این پلورالیسم، سیستم تک حزبی متکی بر دین و یا یک ایدئولوژی و یا به یک فرد قرار دارد که شاید بهترین توصیف از این سیستم را در رابطه با آلمان نازی، گوبلز بعمل آورده است، آنجا که میگوید: " حزب ناسیونال - سوسیال، یعنی پیشوا است و پیشوا یعنی آلمان است!"!

اصولاً احزاب از همان آغاز پیدایش در اروپا براساس ایدئولوژیها و جهان بینی های خود میزان نفوذ فرهنگ و سنن ملی خود در اصول بینشی احزاب و حتی براساس خصائل روحی و روانی و خاستگاه صنفی و طبقاتی رهبران آن و براساس میزان احاطه آنها بر معرفت علمی و سیاسی دوران روشنگری در غرب، بر سه اساس احزاب دموکراتیک، توتالیتار و اشرافی (آریستوکراتیک) تقسیم شده اند. این امر نه تنها در خط و مشی سیاسی و بینش حاکم بر این احزاب بازتاب می یابد بلکه تمامی ساختار تشکیلاتی و روابط درونی احزاب را نیز متأثر میسازد.

بجاست که این بخش از مقاله را با گفتاری از " آنتونیو گرامشی"، در مورد اهمیت ساختار درونی یک حزب در شکل گیری و انعکاس خصایل اصلی آن پایان ببریم:

" کارکرد احزاب را در مسیر تأمین هژمونی یا رهبری سیاسی، میتوان بر اساس تحولات حیات داخلی خود احزاب ارزیابی کرد. اگر دولت تجلی گاه قدرت قهریه و کیفری روابط قانونی حاکم بر یک جامعه است، پس احزاب نیز - که در واقع تبلور تن دادن گروهی از نخبگان جامعه به چنین قوانینی اند و تشکیلات خود را نوعی جامعه اشتراکی میدانند که توده های مردم باید نسبت به مناقب و فواید آن آموزش ببینند - باید در زندگی داخلی خود نشان دهند که پایبند همان اصول اخلاقی ای هستند که یک دولت آنها را ضرورت قانونی می نامد. در احزاب ضرورت به آزادی تبدیل شده و از بطن چنین تحولی، پدیده انضباط داخلی حزب می زاید که از ارزش سیاسی بی حدی (مخصوصاً برای امر رهبری سیاسی) برخوردار است؛ بعلاوه، میزان این انضباط خود یکی از ضوابط و معیارهای سودمند برای تعیین بالقوه رشد این احزاب بشمار میرود. از این دیدگاه، احزاب را میتوان آموزشگاهی برای زندگی دولت دانست. عناصر تشکیل دهنده حیات احزاب به شرح زیراند: سرشت (مقاومت در برابر فشار فرهنگ های منسوخ)؛ شرف (اراده بی پروا در حفظ و اشاعه فرهنگ و سبک زندگی نوین)؛ حیثیت (آگاهی به اهداف والای مورد نظر)؛

ایده حزب و حزب مداری در شرایطی به ایران رسید که در آن استبداد سلطنتی قرون وسطانی که مشروعیت خود را از روحانیت دینی شیعه کسب میکرد و آن نیز همراه با سلطنت جامعه را کاملاً به انجماد فکری و بر اندیشگی کشانیده بود و هرگونه تفکر خارج از منافع این استبداد و هر اندیشه مغایر با هستی گرایانه این مذهب و دین قرنها مشمول شدیدترین کیفرها شده بود. در این کشور هنوز رابطه شاه - دولت از رابطه دولت - ملت فرسنگها فاصله داشته است.

این کشور، بعنوان ته مانده یکی از امپراطوریهای آسیایی، در آن دوره ناتوان از دفع سلطه دو امپراطوری اروپایی روس و انگلیس تنها بنابه مصلحت آنها برای داشتن منطقه ای حایل یا میانگیر میان مستعمرات آسیایی خود پابر جا مانده بود. دولت در این جامعه درمقام سرپرست و قیم آن با تمام نیرو از شکل گیری جامعه ای مدنی جلوگیری کرده و شکل بندی دولت و ملت را عقیم گذاشته و از ایجاد رابطه ای ارگانیگ بین دولت و جامعه که از ضرورت ملت مدرن با ایجاد احساس دو سویه بین آنها است، بازمانده و همه چیز را تابعی از خود و خواست خود کرده بود!

هنگامی که ایده های مدرن از جمله ایده حزب و حزب مداری با کندی بسیار و بدون هیچگونه پشتوانه روشنگری قبلی و طولانی همانند غرب به این سرزمین وارفته و پوسیده رسیدند، از همان ابتدا بعنوان عنصری بیگانه و وارداتی و بی

ریشه در تاریخ و فرهنگ جامعه روبرو شدند و به همین دلیل نیز اگر در زمینه‌هایی اثرات سطحی و گذرا از خود بر جای گذاشتند، اما نتوانستند به یک پروژه فراگیر مبدل گردند. زیرا، از یکسو با "معنویت شرقی" و "گذشته‌های پرافتخار" این شرق مواجه شده بودند که سلطنت و دین‌ها بر این دویایه حاکمیت خود را در آن گسترده و هرگونه روشنگری را به بند کشانیده بودند و این بار باز در مقابل مدرنیسم قد علم کرده و این ایده‌ها، ناتوانتر و کوچکتر از آن بودند که به مبارزه با ایندو قدرت برخیزند!

جامعه تورکمن در آندوره، بدلیل اینکه جزو "ممالک محروسه ایران" نبوده است، بدور از این جدال مدرنیست و سلطنت و دین در ایران، اما بعنوان همسایه بلاواسطه آن، متأثر از این تحولات و مبارزه بوده که ما در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

مدرنیست در غرب اگر ریشه در یونانیت و در تلاش عظیم فلاسفه در روشنگری جوامع خود داشته است، تکامل آن به جنبشی عقلانی و فراگیر به دوره تکوین افکار اندیشه‌های هگل و به نقد ساختار دولت پروس باز میگردد. بدون آنکه هیچگونه رابطه‌ای با عملکرد قشر نوپای روشنفکران طبقه متوسط یعنی بورژوازی داشته باشد که نضج و تکوین آنها خود نتیجه زوال دوران زمینداری یا فنودالی بوده است. اما، در جامعه‌ای چون ایران که هیچگاه روشنگری را بخود ندیده و با آن بیگانه بوده اند، جنبش روشنفکری بی ریشه و بی زمینه تاریخی بوجود آمده و روشنفکران در این جامعه، بدون کمترین تجربه از دموکراسی به صحنه عمل سیاسی جهیدند و با پرکردن خلاء تاریخی روشنگری، راه را بر جنبش روشنگری بستند و مانع تکوین طبیعی آن شدند. زیرا روشنگر بر روی آن مفاهیمی کار میکند که روشنی بخش راه دموکراسی و ترویج فرهنگ آزادی خواهی و تنویر افکار عمومی و ایجاد شک و شبهه بر تمامی مفاهیم و ارزشهای سنتی و دینی و پژوهش و بازنگری مداوم این اندیشه و فرهنگ به ارث رسیده از گذشته است. به همین دلیل نیز روشنگر وظیفه‌ای فراساختاری و یا اولترا استراکتوری داشته و به دموکراسی همانند یک ساختار برخورد کرده و نه بعنوان یک جهان بینی و یا ایدئولوژی همانند یک روشنفکر. درحالیکه در غالب بندیهای ایدئولوژیک در اصل نوعی صورت دنیوی دین را جانشین صورت اخروی آن کرده و هرگونه تغییر دموکراتیک جامعه را تا حد تغییر مورد نظر خود پیش برده و بعد از آن خود به مانع اصلی تغییرات و تکامل بعدی جامعه مبدل میگردند!

بنا براین زمینه و بهمین دلایل، احزاب در ایران بعنوان پدیده‌ای جدید و مربوط به مدرنیسم دیر رسیده به اینکشور، نتوانستند تجربه خوبی در اذعان عمومی از خود بر جای بگذارند و به یک عنصر بومی و به وجدان آگاه جامعه مبدل گردند. از جمله این تجربه‌ها که با تغییر سیاست انگلستان در قبال ایران آغاز و باعث انگیزش و حمایت آنها از جنبش مشروطه (۱۹۰۶-۱۹۱۱) بوسیله روشنفکران از فرنگ برگشته و به‌مراه "منورالفکران" داخلی گردید. این روشنفکران با پایه‌گذاری جمعیت‌ها و احزاب گوناگون، با ایدئولوژیهای لیبرالی، دموکرات و چپ و غیره ظاهراً هدف برقراری حاکمیت قانون بجای استبداد و پایه‌گذاری نظام دموکراسی، بعنوان اساس نظام نوین حکومتی و فراهم آوردن زمینه‌های پیشرفت بسوی جامعه مدرن اروپایی را داشته‌اند که با شکست مواجه گردید. زیرا، حکومت قانون و دموکراسی خود برخاسته از سنت‌ها و زیرساختهای فکری و عملی ژرفتری است که ذهن ساده‌گرایانه "احزاب ایرانی" را راهی به آن نبوده است. دموکراسی خود خاستگاهی تاریخی دارد و تنها منبع تغذیه آن روشنگری بوده و پدیده‌ای مربوط به دوران پس از روشنگری، بعنوان مادر دموکراسی میباشد! اما، همراه شدن این "احزاب" با تغییر سیاست و خواستهای امپراطوریهای آندوره در ایران، تنها باعث مختل شدن توازن حاکمیت و به محدودیت قدرت شاه و دربار انجامید ولی در مقابل قدرت روحانیون فرقه شیعه جعفری را که از اواسط قرن نوزدهم با حمایت و امکانات انگلیسها در امور سیاسی کشور فعال شده و رهبری اعتراضات

توده ای را بدست گرفته بودند، افزایش و تثبیت کرده و در پایان ایندوره این تنها روحانیون بظاهر مشروطه طلب، تجار بازار و دولت انگلستان بودند که بعنوان قهرمانان مشروطه معرفی گردیدند!

از سوی دیگر، در جامعه ماقبل روشنگری ایران که خود به آوردگاه منافع استعماری امپراطوریه‌های آندوره و به مرکز کشمکش قدرتهای درگیر در جنگ جهانی اول، بویژه انگلستان و روسیه تزاری مبدل شده بود، این "احزاب ایرانی" بودند که بعنوان پدیده ای بی ریشه در فر هنگ و تاریخ جامعه خود بدنبال منافع آنها کشیده شده و هر یک به منادیان سلطه یکی از طرفین جنگ جهانی اول تبدیل میگردند و راه چاره نجات جامعه خود را در نزدیکی به یکی از این امپراطوریه‌ها می جویند. بدینسان گروهی از روشنفکران و احزاب که دیگر نمایندگان آنها در مجلس شورا حضور دارند، به طرفداری شدید از متفقین (انگلستان و روسیه) و یا به هواداری از منافع متحدین (آلمان و امپراطوری عثمانی) کشیده شده و خود سیاست بی طرفی اعلان شده حکومت مرکزی ضعیفی را که توانایی بسط حاکمیت خود در درون جامعه را نیز ندارد، نقض و خواهان وارد شدن آن به عرصه جنگ جهانی به طرفداری از جبهه مورد نظر خود میگردند. با این سیاست، آنها کل حاکمیت لرزان قاجار و جامعه عقب مانده ایران را دچار بحرانی عظیم میسازند و هیچ کابینه ای در آن شرایط، نمیتواند بیش از چند ماه و حتی چند روز، بر سر قدرت بماند!

روشنفکران و یا "منورالفکرانی" که موجد احزاب اولیه در ایران بودند، خود نیز با ریشه های بینشی که حامل آن بوده و با تاریخ روشنگری ماقبل ایده های مدرن در جوامع اروپایی بیگانه بوده و با درکی سطحی و اثرپذیری فوری از ایدئولوژیهای سیاسی مدرن که آنرا در ذهن و اندیشه خود پذیرفته اند، میخواستند با شتاب در جامعه ماقبل روشنگری ایران به مورد عمل بگذارند. اما آنها که می اندیشدند که ایده های نوینی را برای جامعه عقب مانده خود به ارمغان آورده اند تا به یاری آن بر تاریکی ها و تاریک اندیشی های مردم خود پرتوی بیافکنند و آنها را از " جهل" برهانند، از همان ابتدا با "وجدان شرقی" که دینی است و با بینشی سخت سنتی جامعه رو در رو قرار میگیرند. این رویارویی به مقابله با سلطنتی که داعیه سرپرستی و قیمومیت جامعه با ادعای "حق الاهی" سلطنت بنابه اراده "خواست الهی" با وساطت روحانیت فرقه شیعه جعفری را دارد، انجامید!

در چنین جامعه ای طبیعی بود که بالاخره بسیاری از " احزاب" و " منورالفکران"، تنها راه نجات آنرا در دستیابی به یک ساختار نوین دولت- ملت، بجویند. بویژه آنکه این امر، از یکسو با دیدگاه مشترک اکثریت "احزاب" و "منورالفکران" جامعه فارس درباره "گذشته پرافتخار" ایران که گویا بخش عمده آن در آنسوی تاریخ دوران ماقبل از اسلام قرار داشته و در دوران اسلام نیز این عنصر "ناب ایرانی" باز سرشار از "علم و فرهنگ و هنر ایرانی" مایه سرافرازی این قوم بوده و تمامی عناصر ناخوشایند در این "گذشته پرافتخار" که باید به آینده ای پرافتخار برای این قوم ختم میگردید، متعلق به ترک و عرب و کلا "انیرانی" بوده است، مطابقت کامل داشت.

از سوی دیگر، پروژه طرح اراده گرایانه دولت- ملت در آن شرایط مورد نیاز میرم قدرت فائقه در آسیا، امپراطوری انگلیس بود تا بدنبال انقلاب بلشویکها در روسیه، منطقه حائل بین این دو قدرت نوظهور ایدئولوژیک را که تمامی مستعمرات روسیه تزاری را مجدداً به زیر سلطه خود در آورده بود، با مستعمرات خود، با پدید آوردن یک حاکمیت متمرکز استبدادی با ایدئولوژی قوم گرایانه شبه فاشیستی بجای حکومت ملوک الطوائفی قاجار در ایران حفظ نماید. حاکمیتی که با ساختار قرون وسطایی و استبدادی خود مورد تنفر "منور الفکران" و "احزاب" و گروههای سیاسی تحت نفوذ امپراطوری انگلیس بوده و آنرا بزرگترین مانع در راه "پیشرفت" جامعه برمبنای همان "گذشته پرافتخار ایران"، می انگاشتند! مضاف بر آن بقاء و تداوم این سلسله، طبق قرارداد "گلستان"، از طرف متحد سابق امپراطوری انگلستان، یعنی روسیه تزاری تضمین شده بود و اینک مورد عنایت رقیب جدید آن یعنی حاکمیت بلشویکها نیز قرار داشت.

بنابراین، حاکمیت قاجار بعنوان نماینده و سمبل حاکمیت قوم تورک بر ایران، دیگر باید جای خود را به قومی میسپرد که "منور الفکران" و "احزاب" منتسب به آنها، خود را صاحبان اصلی آن "گذشته پرافتخار" خیالی و مدعی ایرانی ساختن "اسلام" در قرون وسطی را داشته و سران این قوم چه سیاسی و غیر معمم و چه دینی و معمم آن، از مدتها قبل روابط مودت آمیز و خاضعانه ای با تمایل قوی به پذیرش سلطه انحصاری امپراطوری انگلیس بر این کشور، برقرار کرده بودند و تغییر رژیم و سیاست استعماری کهن نیز از اوایل دهه ۱۹۲۰ در دستور کار این امپراطوری قرار گرفته بود!

بدین ترتیب، قرعه فال بالاخره بنا به اراده امپراطوری انگلیس، بنام قومی خورد که ناسیونالیستهای بدون ناسیون آن، بنام این قوم و با نادیده گرفتن کثرت قومی و ملی در این بازمانده امپراطوری سابق و به همراه آنچه غضب کردنی در خارج از حیطه قدرت و مالکیت آن قرار داشت (نمونه تورکمنصحر یا تورکمنستان جنوبی) و با قربانی ساختن حقوق طبیعی و ملی این اقوام در پای یک وحدت مکانیکی و یکپارچگی اجباری و در بیگانگی کامل با تعریف مدرن ملت، باید کشوری را بنا می نهادند که بر بنیاد یک نژاد، یک زبان، یک فرهنگ، یک دین و مذهب، بدون هیچگونه در آمیختگی با دیگر ملتها و با نفی مطلق وجود آنها در این واحد جغرافیایی و با جعل تاریخی آشکار برای این قوم "ملیت" را بوجود آورده و بنام آن "دولتی ملی" برای نخبگان و سران این قوم پدید میآوردند!

طبیعی بود که در شرایطی که تسلط استعماری و امپریالیستی بر "احزاب" و "منورالفکران" این قوم حکم میراند و آنها هم فروپاشی و هم ایجاد نظام حکومتی جدید را توأما تحت تسلط بیگانه بر کشور پیش میبردند، بر فراز این ملت آفرینی مصنوعی نه دولتی ملی، بلکه دولتی از طریق کودتا و با سزایین انگلستان از بطن جامعه ای بدون فرهنگ و اقتصاد ماقبل سرمایه داری و با وارداتی بودن ایده ها و عناصر سیاسی مدرن و بی ریشه در تاریخ و فرهنگ جامعه و با پایه ایدئولوژیکی نژادپرستانه که از نازیسم و فاشیسم آلمانی و ایتالیایی که از طریق نمایندگان خود در این کشور تغذیه میکردید، بنشیند!

هر چند اولین قربانیان پروژه ساخت "دولت - ملت" از یک قوم در ایران، دیگر ملتها و اقوام تشکیل دهنده این واحد جغرافیایی بودند و بدلیل ناآمادگی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی یک امپراطوری در هم شکسته آسیایی بدلیل تنگ نظری و دیدگاههای قوم پرستانه ناسیونالیستهای بدون ناسیون این قوم، پذیرش طبیعی صورت اروپایی دولت - ملت مدرن از همان ابتدا عقیم مانده و هیچگاه فرایند دولت - ملت در این جامعه صورت واقعی بخود نگرفت. احساس دو سویه ملت و دولت نیز هیچگاه در این کشور شکل نگرفته و این دو مفهوم کماکان ضد یکدیگر باقی ماندند. درحالیکه کارکرد هماهنگ دولت و جامعه از ضروریات یک دولت-ملت مدرن است! با گسست این رابطه نیز، این "احزاب" و "منورالفکران" این قوم غالب بودند که در وهله اول، بدون آنکه تأثیری بر این روندی که خود آغازگر و از مجریان آگاه و یا نا آگاه این مهندسی سیاسی طراحی شده از طرف یک نیروی بیگانه و مسلط بر این جامعه، داشته باشند خود بعنوان حاملین اندیشه هایی متضاد با استبداد سنتی آسیایی و دیدگاه هستی گرایانه و خرافاتی روحانیت مسلط بر روح و روان جامعه عقب مانده مذهبی ابران، مورد کین و نفرت کم نظیری از طرف دیکتاتوری که خود در تراشیدن هیكل آن بر فراز جامعه شریک بوده اند و بنیان جهل و سیاهی یعنی روحانیت فرقه شیعه جعفری قرار گرفتند و متحمل بزرگترین تلفات فیزیکی و روحی در تاریخ این کشور گردیدند!

در چنین جامعه ای که تنها یک قوم خود را "ملت" اعلام میکند و بجای سیاستمداران آموزش دیده در صفوف احزاب واقعی و آگاه بر روشنگری ماقبل روشنفکری، نظامیان برمسند قدرت می نشینند و "دولت ملی" آن با ادعای نمایندگی یک "گذشته پرافتخار" دروغین و فرارویاندن آن به یک "آینده پرافتخار" دیگر، عاجز از حل مسئله "پیشرفت" که با

بنیادهای اجتماعی و فرهنگی و جهان بینی تاریخی آن ناسازگار است، و با سرکوب و نفی وجودی دیگر اقوام و ملل در سرزمینی با تنوع قومی و ملی از همان ابتدا به یک دولت توتالیتر و غیر عادی فرا رونیده و همه چیز را در خود فرو برده و دولت را بجای جامعه می نشاند و منفعت و مصالح حکومت به تنها معیار ارزشگذاری مبدل میگردد.

طبیعی است که در چنین جامعه ای که دولت خود صاحب ایدئولوژی میگردد و احزاب و گروههای سیاسی را برای تحکیم و توجیه پایه های عقیدتی خود با بهره گیری از وسیع ترین امکانات دولتی بوجود میآورد، اکثر "منورالفرکان" و احزاب مربوط به آن از یکسو برای در آمان ماندن از پیگردها و سرکوبیها و برای بهره برداری جمعی و فردی از امکانات دولتی و از سوی دیگر چون خود آغشته به پایه های ایدئولوژی ناسیونالیسم افراطی دولت حاکم هستند، به همکاری و همیاری با دولت حاکم کشته میشوند. در ایران نیز درست از همین منظر، بسیاری از احزاب و "منورالفرکان" جامعه که در فروپاشی حکومت قاجار نیز نقشی داشتند به پروژه "مدرن سازی" رضاشاهی برپایه "فتر دیرینه شاهنشاهی" و به مشارکت در مهندسی سیاسی انگلستان در تبدیل یک قوم به ملت و یک حاکمیت وابسته به آن "دولتی ملی" کشیده شده و بده بستانهای سیاسی آنها با حاکمیت جدید جهت تصاحب مقام و پستی و یا متمتع شدن از قیل تغییر سیاستهای خود از مخالفت سرسخت به مخلص سرسپرده، پدیده حزب و حزب مداری در ایران را همانند دیگر پدیده های مربوط به مدرنیسم وارداتی به این کشور را لوٹ ساخت. تا جاییکه در فرهنگ عامیانه و در اذعان عمومی مقوله حزب به "پارتی"، "پارتی زدن"، "پارتی بازی" و "پارتی داشتن" داشتن، مبدل گردید!

در ایران، هیچگاه بر خلاف دنیای مدرن، رابطه احزاب با دولت، و بالعکس حقوق و وظایف احزاب در برابر قانون، نه تنها در هیچ جایی تعریف نشده، بلکه هرگونه فعالیت سیاسی و اجتماعی بعنوان "جرم سیاسی" تلقی شده و فعالین حزبی یا سیاسی بنام تبهکاران و مجرمین، تحت تعقیب و شکنجه و نابودی قرار میگیرند. این رابطه، از طرف خود احزاب و گروههای سیاسی نیز مورد مذاقعه و تعریف قرار نگرفته است. زیرا، از نظر آنها نیز بین ایندو رابطه ای بغیر از براندازی یا تغییر، به شکل مسالمت آمیز و یا قهر آمیز وجود ندارد و تنها رابطه بین آنها نبرد مداوم و لابنقطع " که بر که" است! در اینکشور به احزاب نه بعنوان نماینده سیاسی بخشی از مردم، بلکه از یکسو به آنها بعنوان "دشمنان حکومت و ملت" و "مخل آسایش و امنیت عمومی" نگریسته میشود و از سوی دیگر، حکومتهای ایدئولوژیک در ایران، خود دارای احزابی دست پرورده و خودساخته هستند که نگهبان پایه های ایدئولوژیک حکومتی آنها و واعظان وضع ازلی و ابدی حاکمان توتالیتر هستند!

اگر در دنیای مدرن که خاستگاه اصلی احزاب امروزی هستند کلمه اپوزیسیون به احزابی اطلاق میگردد که در انتخابات با کسب آرای کمتری نسبت به احزاب حائز اکثریت آراء یا پوزیسیون در اقلیت قرار گرفته و نسبت به میزان آرای خود صاحب کرسیهایی در ارگانهای انتخابی هستند، در ایران کلمه اپوزیسیون به تمامی احزاب غیر دولتی و منتقد دولت و به هر مخالف سیاستهای حاکم اطلاق میگردد که سزاوار حتی قتل عام و کشتار هستند!

احزاب و روشنفکرانی که امروزه بخشهایی یا به زعم خود کل ملت فارس را نمایندگی میکنند، با باور به همان ملت سازی از یک قوم و دولت سازی بر اساس بنیادهای ایدئولوژیکی شوونیسم و ناسیونالیسم افراطی و با تصویری از پدید آمدن یکپارچگی ملی، فرهنگی و زبانی از درون ترکیب پرتنوع اتنیکی، ملی و زبانی در سرزمینهای بازمانده از امپراطوری در هم شکسته "ایران باستان"، بدون توجه و یا عدم درم درک فرآیند ناتمام "دولت - ملت" در این کشور، با خودبرتری بینی ناسیونالیستی، خود را همانند یک دولت متمرکز مرکزی و منتسب به تنها قوم یا ملت، "احزاب مرکزی" و یا "سرتاسری" قلمداد کرده و هرگونه اندیشه و عمل ملی از طرف روشنفکران ملت‌های تحت ستم را همانند دولتهای مرکزی خود که آنرا تجزیه طلبی تلقی میکنند، عامل تفرقه با گرایشات جدائی طلبانه در "جنبش سرتاسری" دانسته و آنرا محکوم

میکنند! تا جاییکه با همین درک احزاب متعلق به ملت فارس حاضرند در یک چرخش تاریخی برای حفظ قیومیت یک ملت بر دیگر ملتهای تشکیل دهنده ایران، در کنار حکومت مرکزی شوونیستی، شمشیر از نیام برگشند!

احزاب و سازمانهای سیاسی در ایران، بویژه احزاب و سازمانهای منتسب به ملت حاکم، ملهم از فرهنگ استبدادی و پدر سالارانه جامعه و بار آمدن رهبری آنها در یک فضای خشونت بار و غرق در خرافه مذهبی و دینی، همیشه در حیات درونی تشکیلاتهای خود نیز به استبداد و رابطه مرید و مرادی، تحت عناوین "سانترالیسم - دموکراتیک" و "تبعیت اقلیت از اکثریت"، "ممنوعیت فراکسیون در درون حزب" و... تمایل داشته اند.

از سوی دیگر، اگر در احزاب مدرن اروپایی، اساسنامه حزب معرف خصایل اصلی یک حزب در پایبندی به اصول اخلاقی و انعکاس دیدگاه آن در نحوه حکومت آنها در صورت بدست گیری قدرت در آینده بر جامعه است، در احزاب ایرانی، اساسنامه یک حزب و یا سازمان سیاسی تنها در حد مسئله ای مربوط به حیات درونی آن و برای دیکته کردن سیاستهای رهبری بر بدنه تلقی میگردد!

بازتاب این خصایل در سیاست گذاری و در کردار احزاب و سازمانهای سیاسی ملت فارس و آغشتگی آنها به دیدگاه هستی گرایی که کاملاً دینی است و دوری و ضدیت آنها با دیدگاه انسانگرایانه هم در درون و هم در برون خود، چه در احزاب چپ و چه راستگرای دینی، فرهنگ خاص و مشترکی را در میان آنها بوجود آورده که جامعه شناسان فرانسوی نیز حتی برای تفکیک آنها از یکدیگر زحمت چندانی بخود نداده و آنها را در کاتگوری "چپ شیعه" و "راست شیعه" جای میدهند!⁵

بنابر این تفصیل، مبارزان و روشنفکران یک اقلیت ملی در ایران جهت ایجاد یک حزب مدرن و ملی نمی توانند تجارب، مضامین برنامه ای و ساختار تشکیلاتی و نگرشی غالب بر مقوله حزب و حزب مداری در میان احزاب و سازمانهای سیاسی موجود در ایران را مورد استفاده قرار بدهند. جهت نیل به این هدف باید مستقیماً و بلاواسطه تجارب و ساختار تشکیلاتی و پروسه تکاملی احزاب مدرن اروپایی و تعریف آنها از حزب و حزب مداری و رابطه آنها با دولت و تجربیات جنبش های ملی موفق در جهان و مهمتر از همه سنتها و ارزشهای مبارزاتی و فرهنگ ملی و آداب و رسوم و تاریخ ملت خود را مورد کنکاش و بررسی موشکافانه قرار بدهند. بویژه آنکه در شرایط امروزه پسامدرنیسم در حکم خود آگاهی مدرنیته و انتقاد از بحران مدرنیته، خود به موضوع اصلی بحث و پژوهش اندیشه پردازان فلسفی و فکری در غرب مبدل شده است، حزب و حزب مداری در ایران همانند تمامی ایده ها و مقولات مربوط به ماقبل مدرنیته، همانند دوره ای تاریخی که در آن جامعه هنوز بر دولت استیلا نیافته و در مناسبات اجتماعی حکومت قانون پدیدار نشده و فردگرایی و ایده های لیبرالی و اومانیزم هنوز راه خود را نگشوده بود، یعنی در سرآغاز مدرنیته درجا زده است!

اگر در جهان معاصر، حزب بعنوان "اجتماعی از انسانها حول نقطه نظرات مشترک اجتماعی، اقتصادی و جهان بینی برای تأثیرگذاری در زندگی دولتی و سیاسی و در نهایت برای کسب قدرت سیاسی" تعریف میگردد، حزب ملی دارای وجوه تمایزاتی با این تعریف است که آنرا از احزاب مربوط به یک طبقه و یا یک صنف و یا یک ایده و جهان بینی متمایز میسازد. عدم درک این تمایز بنیادین میتواند یک حزب ملی را تا حد یک حزب طبقاتی و سیاسی خاص برای پیشبرد یک ایدئولوژی تقلیل بدهد!

اگر هر حزب سیاسی یا طبقاتی، مخاطب و مخاطبین خاص خود را داشته و نمایندگی و رهبری آنرا برعهده دارند، مخاطب و پایگاه یک حزب ملی، تمامی آحاد یک ملت است. حزب ملی، هویت ملی را براساس فرهنگ ملی که مجموعه کردار و

⁵ ژولیتیک شیعه. فرانسوا توال. ترجمه کتابون

گفتار یک ملت را در برمیگیرد تعریف کرده و فرهنگ ملی را اساس هویت ملی قرار داده و آغازگر تلاش برای آگاهی دادن به مردم خود بمتابه یک ملت در متن تاریخ و ایجادگر احساس تعلق به ملت خود در افراد و در نتیجه ایجاد یک روح ملی برای تولید اراده ای واحد برای بدست گرفتن سرنوشت خویش بنابه هویت ملی خود است.

بنابراین، حزب ملی نه "اجتماعی از انسانها"، بلکه نماینده خواست و اراده ملی یک ملت و نه اتحادی از "نقطه نظرات مشترک اجتماعی، اقتصادی"، بل مجموعه ایست ارگاتیک از نقطه نظرات ملی و اجتماعی که خواست احیاء منافع سیاسی و مالکیت ملی ملت خود بر سرزمین و سرنوشت خود دارند.

یک حزب ملی، نمیتواند از طریق "جهان بینی" خود بر "زندگی دولتی و سیاسی" و بر جامعه خود، "تأثیرگذاری"، بکند. زیرا، داشتن "جهان بینی" برای یک حزب مغایر با ذات خصلت ملی و همگانی بودن آن بوده و معنایی بجز تقلیل و تنزیل مخاطبین و نمایندگی خود به یک طبقه و یا به یک ایدئولوژی خاص ندارد.

حزب ملی بجای "جهان بینی" و یا ایدئولوژی، ایده آلهای خود را دارد که برای فردای جنبش ملی، آنرا در بین مردم آنگونه نشر میدهد تا خود به یک هدف ملی و واحد مبدل گردد!

بنابراین، یک حزب ملی را میتوان چنین تعریف کرد:

«حزب ملی تبلور اراده ملی و بازتاب خواست ملی یک ملت است که براساس نقطه نظرات مشترک ملی و اجتماعی و ایده آلهایی برای تمامی آحاد ملت، جهت تأثیرگذاری بر حیات اجتماعی و دستیابی به حق حاکمیت ملی در سرزمین خود و تکوین و اتمام فرایند ملت- دولت مدرن در یک کشور کثیرالمله، تشکیل میگردد!»

مشخصات و خصایل حزب ملی

حزب ملی، حزبی است غیر ایدئولوژیک و این امر بمعنای غیر ایدئولوژیک بودن اعضای آن نمی تواند باشد. زیرا، رویکرد هر فردی به سیاست با گرایش و پذیرش ایدئولوژی و جهان بینی خاصی همراه است. لذا، تعمیم آن به خط و مشی اصلی یک حزب ملی، از یکسو، ملاک دستیابی اعضای حزب را به مناصب حزبی و به دموکراسی درونی آنرا منوط به وفاداری و تسلط آنها بر ایدئولوژی حاکم بر حزب میسازد. از سوی دیگر، در صورت ایدئولوژیک شدن یک حزب ملی، دیگر این یک حزب طبقاتی است و نه یک حزب ملی فراگیر. چنین حزبی در صورت دستیابی به قدرت، توزیع ثروت و قدرت را در جامعه بر مبنای تعلق و نزدیکی افراد و گروههای اجتماعی به ایدئولوژی دولتی خود تابع میسازد و اگر در درون خود توتالیتاریسم ایدئولوژیک را برقرار میکند در درون جامعه نیز با برپائی دولتی ایدئولوژیک، توان بیان خود به زبان سیاست را از دست داده و موجد "دولتی ناقص" میگردد!

حزب ملی، وظیفه ایجاد یک نظام ملی و اجتماعی- سیاسی دموکراتیک را دارد که تمامی احزاب و گروههای سیاسی و اجتماعی با حزب حاکم بر قوه مجریه و یا بر دولت از امکان متساوی با آن جهت فعالیت و تأثیرگذاری بر قدرت و حتی دستیابی به آن برخوردارند و رابطه آنها با دولت از طرف قوه مقننه تعریف میگردد!

- لاینیتسه

پیش شرط ایجاد یک جامعه مدنی و پایه گذاری سیستمی دموکراتیک، رعایت اصل جدائی دین از سیاست و دولت و حذف هرگونه قوانین دینی از ساختار حقوقی و قضائی جامعه میباشد. یک حزب ملی با پایبندی به آزادی وجدان و تساوی هرگونه دین و مذهب در جامعه، در عین حال که از فرارونی به یک تشکیلات و نیروی اعتقادی بشدت احتراز میورزد، هر فردی با هر اعتقاد مذهبی و دینی میتواند به عضویت آن در بیاید. زیرا ستم ملی به یک اقلیت ملی به یکسان به تمامی آحاد

آن بدون توجه به دیدگاه هستی‌گرایانه یا انسان‌گرایانه آنها اعمال می‌گردد و در کشوری که تنها یک اقلیت مذهبی و قومی
برا آن حکم میراند، روحانیون مترقی و ملی‌گرا نیز حق دارند در کنار روشنفکران سکولار یا لائیک جامعه برای احقاق
حقوق ملی و رفع تبعیض مذهبی به مبارزه بپردازند.

حزب ملی، علاوه بر رعایت موارد فوق باید برای جذب شخصیت‌های سرشناس ادبی، هنری، فرهنگی، اقتصادی،
متخصصین و معتمدین مقبول مردم به صفوف خود، بدون ملاک قرار دادن دیدگاه‌های آنها تلاش نموده و آنها را برای
اداره مشارکت در دولت منطقه ای و کشوری آماده بسازد!

ناسیونالیسم قومی و ملی‌گرانی

یک حزب ملی مدرن، باید از تعریف گورستانی و قوم‌گرایانه ملت که اساس آنرا بر اشتراک فرهنگی، تاریخی،
سرزمین و اقتصادی قرار میدهد، فاصله بگیرد و اساس آنرا بر تعریف مدرن ملت که اتحادیست داوطلبانه از شهروندان
آزاد و برابر حقوق قرار بدهد.

در نمونه تورکمنستان جنوبی، حداقل از قرن شانزدهم اقوامی از دیگر مناطق ایران، چون فارسها، کردها، آذربایجانیها به
دلایل مختلف از طرف دولت‌های مرکزی به آن کوچانیده شده و یا بدلیل خشکسالیها و جنگها به این منطقه روی آورده اند.
با گذشت سده ها و با تغییر نسلها این اقوام با ملت تورکمن درآمیخته و به جزئی از شهروندان تورکمنستان جنوبی مبدل
شده اند. بنابراین با مبنا قرار دادن تعریفی مدرن از مقوله ملت، نمایندگان سیاسی این اقوام نیز حق دارند به عضویت
تمامی ارگانهای حزب ملی تورکمن دربیایند. مسئله ویژه در این رابطه "تورکهای شمال خراسان" هستند که تنها مذهب
آنها مغایر با مذهب ملی تورکمنها است که این امر نباید مانعی در هم آمیختن ملی آنها در ملت خود یعنی تورکمنها گردد و
حزب ملی تورکمن باید آنها را جزئی از ملت خود تلقی کرده و حتما نمایندگان سیاسی آنها را به عضویت در رهبری حزب
دعوت بکند!

هژمونیسم و حزب ملی

یکی از مظاهر جامعه مدنی، مشارکت تمامی مردم در سرنوشت خود میباشد. این مشارکت از طریق تشکلهای غیرحزبی
و غیردولتی، چون سندیکاها، انجمن ها، کلوب ها و... که اساسا بر دو نوع طبیعی و قراردادی یا داوطلبی تقسیم می‌گردند،
صورت می پذیرد. این تشکلهای سهم بزرگی در آگاه ساختن مردم به منافع صنفی و طبقاتی خود در پرورش فرهنگ سیاسی
جامعه دارند. یک حزب ملی، باید نه تنها مشوق و یاری دهنده ایجاد چنین تشکلهای مدنی باشد، بلکه از دخالت و هژمونی
طلبی بر آنها اکیدا خودداری ورزیده و اعضای خود را آزاد بگذارد که در این تشکلهای حتی در صورت مغایرت با مضمون
فعالیت آنها با حزب، عضو گشته و در آنها مشارکت داشته باشند. زیرا، اعضای یک حزب ملی پلی هستند بین این
تشکلهای مدنی با حزب و نه حزب با این تشکلهای جهت استحاله آنها در خود!

یک سیاست توتالیتر حزبی همیشه گرایش به این میل دارد که اعضای آن تمامی مسائل صنفی، اقتصادی و فرهنگی خود را
نه از طریق تشکلهای مدنی خارج از هژمونی حزب، بلکه تنها از مجرای حزب مطرح و یا حل نمایند. از سوی دیگر چنین
حزبی تمایل غریبی در از میان برداشتن یا جذب و استحاله تمامی تشکیلاتهای خارج از خود و قراردادن همه آنها تحت
پوشش یک حزب واحد و فراروئیدن به ناظر و ناظم انحصاری تمامی امور دارد. چنین حزبی، لاجرم سرشتی واپسگرایانه
و ارتجاعی خواهد داشت و نیت خیرخواهانه و خط و مش به ظاهر مترقی آن نمیتواند این سرشت را در خود پنهان نگه
بدارد.

- رفرم و تجدید سازمان دانی

در دنیای مدرن یک حزب ملی زمانی حزبی واقعی است که ساختار، سیاستگذاری و عمل آن تیلوری از یک دولت کامل بوده و به تصویری کامل از جهان در جامعه مبدل گردد. اعتماد بنفیس کامل در دفاع از منافع ملی ملت خود در برابر دیگران و احساس مسئولیت عمیق حتی در جزئی ترین مسئله مربوط به عموم، از خصوصیات یک دولت مسنول در قبال جامعه خود است. برای تبدیل شدن به تصویر کاملی از جهان در میان مردم خود، حزب ملی باید حامل و ناشر مدرنترین ایده ها و اندیشه های دنیای معاصر بوده و با تعصبات کور و منسوخ شده فرهنگی و دیدگاههای یکسویه و بغض و کینه های ناسیونالیستی و غیرانسانگرایانه و تعصبات مذهبی و دینی مقابله بکند. این امر از طریق تغییر و اصلاح مداوم حزب و تغییر مولوکولی (انفرادی) اعضای حزب و تجدید سازمان دانی در نحوه تفکر و عمل یک حزب مسنول پدید میآید و بنوبه خود مسایل نو بدیعی را فرا راه جامعه قرار میدهد!

مداومت

یک حزب ملی، مداومت و ادامه یک جریان و تفکر تاریخی، فرهنگی و سیاسی است که در عین تداوم و پیوستگی و در عین تحرک و تکامل نه تنها به ریشه کنی و بنیان افکنی گذشته ملت خود نمی پردازد، بلکه آنرا نقطه عزیمت و جان مایه خود قرار داده و سنن مبارزاتی گذشته را از نو تفسیر و تعریف و به آن معنای نوینی داده و آگاهانه عناصر زنده آنرا در تفکر و اندیشه و عمل خود بکار میگیرد. یک حزب ملی خود را باید تکامل دهنده یک پروسه تاریخی بداند که پیشروان ملی آنرا بنیان گذاشته و نسلهای بعدی نیز وظیفه اخلاقی و ملی تداوم و تکامل و به سرانجام رسانیدن آرمانها و اهداف ملی ملتی را به آن سپرده اند!

بروکراسی

بروکراسی، تنگ نظرترین و خطرناکترین قدرت محافظه کار در یک حزب ملی میباشد که از چهار عامل زیر تغذیه و خود را تحکیم میکند:

- در صورت جدائی رهبری از توده های عضو و هوادار و عدم دسترسی به آن به بهانه فعالیت مخفی و شرایط زیرزمینی.
- فاصله عظیم تجربه و دانش سیاسی و نظری با سطح دانش کادرهای اصلی و با اعضاء و هواداران حزب.
- قائل شدن اساسنامه حزب حق و حقوقی بی حد و حصر برای رهبری حزب در دخالت و کنترل تمامی حیات درونی تشکیلات و در زندگی خصوصی اعضاء و تلقی رهبری از خود بعنوان یک قدرت ماورای حزب.
- در صورت دستیابی افرادی با خصوصیات اخلاقی خود برترینی، متکبر، بی اعتنا به نظرات و عقاید دیگران و با کیش پرستش شخصیت خود به رهبری حزب.

اگر بروکراتها بتوانند در یک حزب ملی بصورت واحدی فشرده و خود بنیاد گردند و خود را مستقل از توده های حزب بیانگارند، آنگاه این حزب جبرا دچار ناهمزمانی تاریخی با زمان خود شده و در بزنگاه حساس تاریخی، فاقد محتوای اجتماعی بوده و عملا حزب در بی تصمیمی و بلاتکلیفی خواهد ماند!

-- حیات درونی حزب ملی

اساسنامه یک حزب ملی نه تنها برای حیات درونی و مهندسی ساختار تشکیلات آن لازم است، بلکه خود با استقلال نسبی از برنامه حزب، بیانگر خصلت یک حزب در قبال جامعه و معیار ارزشگذاری آن به جامعه مدنی و فرهنگ ملی و دمکراسی، تعامل و تساهل در برابر اندیشه ها و افکار درونی خود در خارج از حزب است.

حزبی که اساس ساختار و موازین تشکیلاتی خود را بر رابطه مرید و مراد، تحت عناوین "سانترالیسم دموکراتیک" و یا "تبعیت اقلیت از اکثریت"، میگذارد و ایجاد هرگونه فراکسیونی در آن مطلقاً ممنوع و همکاری و همگرایی مخالفین و یا منتقدین خط و مش حاکم بر آن، بعنوان "توطئه" و "توطئه گران" محکوم میگردد، نمیتواند در درون جامعه منادی پلورالیسم، مسالمت جویی و تعامل بوده و در فردای قدرت گیری بدنبال ایجاد حاکمیتی توتالیتر و استبدادی خواهد بود. یک حزب ملی و دموکراتیک باید در برنامه و اساسنامه خود بپذیرد که دموکراسی و آزادی زمانی معنا می یابد که برای اقلیت درون حزبی باشد و نه برای اکثریتی که عملاً از آن برخوردار است!

-- زبان

زبان برخلاف تصور عامیانه نه تنها یک وسیله ارتباطی بین انسانها نبوده، بلکه خود ایدئولوژی و جهان بینی فراگیر در میان هر ملتی بوده و عامل و اهرم اصلی در انتقال و نشر و بیان تاریخ، فرهنگ ملی، ادبیات و هنر و اسطوره ها و ارزشهای اخلاقی انسانی و ملی، ایده های بدیع و نوین از نسلی به نسل دیگر و بیان تألمات روحی و روانی یک ملت است! یک حزب ملی نه تنها ملزم به پذیرش و بکارگیری وسیع زبان ملی ملت خود چه، در داخل و خارج از تشکیلات و بیان سیاستها، خط و مش و اهداف خود بزبان ملی ملت خود در میان آنها را دارد، بلکه وظیفه دارد که این زبان را از اسارت زبان شوونیسم حاکم و از تهاجم گسترده آن و مبدل شدن آن به یک زبان "بسته و طبیعی" و وامگیر بودن آن از یک زبان "بسته و طبیعی" دیگر چه در علوم انسانی و سیاسی، اقتصادی، ادبیات و هنر، علم و تکنولوژی، نجات بدهد. برای یک حزب ملی اهمیت حیاتی دارد که زبان ملی را با بکارگیری توانی های ادیبان و زبان شناسان ملت خود و با تحقیق و پژوهش در میان ملت های تورک زبان دیگری که تاکنون توانسته اند این زبان را رفرمها و تلاشهای آکادمیک، تاحدودی به زبان مدرنیته نزدیک بسازند با هدف توانایی بخشیدن به زبان ملی خود، جهت هضم یکجای تمامی اندیشه های فلسفی، سیاسی و هنری، اقتصادی و اجتماعی را در رأس فعالیتها و اولویتهای برنامه ای خود قرار بدهد! حزب ملی باید تلاش و افری در بیان مقولات مربوط به "مدرنیته" و "پست مدرنیسم"، بزبان ملی ملت خود داشته باشد.

-- میثاقهای بین المللی

یک حزب ملی که خواست تأثیرگذاری بر دولت و حتی دستیابی بر قدرت دولتی و حکومتی را دارد، باید در قبال قوانین و میثاقها و مجامع حقوق بین المللی، از همان ابتدا همانند یک دولت مسنول رفتار نماید. این امر، با تصریح پایبندی حزب در برنامه و در سیاستهای خارجی آن به منشور جهانی حقوق بشر و سایر میثاقهای بین المللی، اعتقاد عمیق به برقراری صلح جهانی و ظرفداری از مسالمت و مداراجویی در روابط دولتها و ملتها، تعهد به رعایت آزادیهای فردی و اجتماعی، احترام به امنیت فردی و اقتصادی و مبارزه برای حفظ و بقای محیط زیست جهانی و با ایجاد رابطه با مجامع حقوقی بین المللی و شرکت فعال در همایشها و گردهمایی های بین المللی، شرکت در آکسیونهای ضدجنگ و ... فراهم میآید! یک حزب ملی، در عین ملی گرایی و تعقیب منافع ملی ملت خود در داخل کشور، سعی در تعریف آن در بطن تناسب قوا و سیاست جهانی و ارتقاء جایگاه آن در پهنه جهان و تولید احساس مسنولیت در ملت خود در قبال سرنوشت دنیا را دارد و از انزوای ملت خود به بهانه ملی گرایی غیرمسئولانه و درخود تنیده، بشدت خودداری میورزد.

-- روح ملی!

یک حزب ملی، وجدان آگاه جامعه و مظهر اراده و خواست ملتی برای سازماندهی قدرت بنابه طبیعت و سرشت ملی خویش در یک واحد جغرافیایی با همبودهای انسانی متفاوت و متساوی الحقوق دیگر است. بنابراین یک حزب ملی باید در میان این مجموعه انسانی، ملت خود را قائم بالذات و خواست ویژه آن و نه قائم ب دیگران و یا قائم و وابسته ازلی به دولت و ملت حاکم تعریف بکند!

آگاهی ملی در ملتی و بویژه در حزب ملی پیشرو آن خود، آگاهی به تعلق به ملت و تاریخ آن است که بعنوان اساس هویت ملی در فرهنگ ملی ملتی متجلی میگردد. از اینرو، تلاش و کوشش مستمر و مداوم جهت برشمردن عناصر اصلی هویت ملی براساس تاریخ و فرهنگ ملی و جاری ساختن روح آن در برنامه و تمامی سیاستگذاریهای کلان داخلی و خارجی، باید به وظیفه اصلی و جزو ماهیت خود حزب ملی، مبدل گردد. فرهنگ ملی، چیزی نیست بجز همان فشرده تجربه های نیکان ما در طول تاریخ و مجموعه کردار و گفتار آنها که از راه انتقال تجربه و آموزش مستقیم و غیرمستقیم آن به نسلهای بعدی رسیده و با بوجود آوردن جهانی، ما را در جهان ویژه مان قرار داده است. شناخت کافی از این فرهنگ و از این جهان و نشر و انتقال آن به نسل امروزه برای مهندسی پیکره ای واحد و ملی و دفاع از ویژگی این جهان در تمامی زمینه ها و فراخواندن و افتخار انسانهای مستحیل شده خود در جهانی دیگر برای فرارگرفتن در این جهان ویژه و زیستن جامعه در هویت بشری و ملی خود، از وظیفه اصلی یک حزب ملی میباشد!

امروزه عنصر "ذهن" یا "ابژه"، در جنبش ملی-دمکراتیک تورکمنها کاملاً این آمادگی را بطور همه جانبه دارد که بعد از پشت سر گذاشتن سه دهه مبارزه و اندوختن توشه کافی از اندیشه و تجربه و با وقوف کامل به تاریخ شکلگیری و تکامل احزاب مدرن در جهان و با آگاهی بر خصوصیات و مشخصات یک حزب ملی مدرن، کانون فرهنگی-سیاسی را بعنوان مداومت یک جریان و پروسه ای تاریخی به یک حزب ملی ارتقاء بدهد!

جهت عملی ساختن این ضرورت تاریخی و سیاسی عاجل، باید برای تشکیل هیئت مؤسسی از پرتجربه ترین، پرسابقه ترین و معتمدترین و پایبندترین افراد به منافع ملی ملت تورکمن که آنرا در عمل و نظر تابه امروز به اثبات رسانیده ان، از طرف رهبری کانون دعوت بعمل بیاید. بگونه ای که حداقل دوسوم از اعضای این هیئت مؤسس خارج از تشکیلات کنونی کانون و در مشورت با در نظر گرفتن نظر تمامی روشنفکران و مبارزان خارج از کشور باشد.

دوستانی که نگرانی و دلمشغولی شدید و مداوم از "محوریت کانون در جنبش"، برخلاف واقعیت وجودی و عملکرد کانون تابه امروز داشته اند، باید اطمینان بیابند که این دعوت از طرف کانون برای تشکیل هیئت مؤسس یک حزب ملی از طرف جریانی صورت میگیرد که همزاد انقلاب ایران و از دل توده ها و از بطن جامعه برخاسته و بدون اغراق تاکنون نه تنها با تطبیق خود با هر شرایطی به مداومت خود ادامه داده است، بلکه پایه گذار ایده استقلال در جنبش تورکمنها و واضع تاکتیکها و استراتژی ها در هر دوره از جنبش و ارائه کننده مدون ترین و مؤجزترین برنامه ها برای تأمین اتحاد روشنفکران و مبارزین تورکمن و موجد نوآوریهای سیاسی و نظری و ایجادگر اعتماد بنفس و تعریفگر ملت خود برای اولین بار، قائم بالذات آن و نه قائم به ملت و جریانی دیگر و حائل و ناشر مترقی ترین و مدرن ترین ایده های معاصر در میان روشنفکران و مبارزین تورکمن و مبتکر پیشنهادهای نو بوده است! از سوی دیگر کانون با پذیرش تمامی خطاهای خود و با انتقاد دائمی از خود، نشان داده است که از شهامت اخلاقی و سیاسی کافی برخوردار بوده است، امری که در جنبش ما تاکنون از طرف هیچ جمعی و هیچ کسی به این صراحت صورت نگرفته است!

به هیئت مؤسس باید جریانی بمعنای واقعی آن و ریشه دار در تاریخ و برخاسته از میان توده مردم و شناخته شده از طرف دوستان و دشمنان ملت ما آبدیده شده در کوران مبارزه و مسلط بر نوین ترین دیدگاهها در تمامی عرصه ها، باید

مشروعیت و قانونیت بدهد. زیرا، هئیتی با آن مسنولیت عظیم و تاریخی خودبخود و بدون هیچگونه پشتوانه سیاسی و قانونی بوجود نمی آید و در غیر اینصورت و این فقدان مشروعیت، فاقد اعتبار است!

از سوی دیگر، این هئیت مؤسس با ترکیبی از اکثریتی بزرگ بیش از عضویت اعضای کنونی کانون در آن، با وظیفه انحلال و ارتقای کانون به یک حزب ملی بوجود میآید که خود نقطه ختامی است بر نگرانی بیجا و فرساینده این دوستان از "محوریت کانون در جنبش"!

هئیت مؤسس در اصل بعنوان حلقه واسط و معماران انتقال مداومت جنبش به یک حزب ملی از نام و قالب کانون و یا مضمونی والا هستند. اولین مؤسسین یک حزب ملی در تاریخ ملت تورکمن، با ارزیابی و باز اندیشی دوباره سه دهه طی شده و بکار گرفتن مایه های زنده و بالنده آن در حزب جدید، بنیان آنرا خواهند گذاشت!

ما باید بالاخره درک بکنیم که جهت نگرش جدید به گذشته خود و انتقال آن به حال و آینده، بر دیدگاههای تنگ نظرانه و برخورد های شخصی و هم قد انگاشتن خود با این گذشته فائق بیاییم و به این اصل درست و بدیهی معتقد گردیم که تکامل و پیشرفت به معنای ریشه کن کردن گذشته نیست، بلکه نقطه عزیمتی به مرحله بالاتر و تداوم و مداومت ما بوده که باید آنرا از نو تفسیر و معنا داده و آگاهانه عناصر زنده و میراث عظیمی از مبارزه و تجربه و حیثیت سیاسی را که جمعی بزرگ با خون و دل برای ما باقی گذاشته اند، در سیاست و مبارزه بکار گیریم.

با تشکیل هئیت مؤسسین دیگر وظیفه کانون در ارتقاء خود به یک حزب ملی پایان می یابد و بقیه مراحل تنها تحت نظر و هدایت هئیت مؤسسین به پیش خواهد رفت. این هئیت جهت پیشبرد وظیفه خود، کمیسیونی جهت تدوین طرح و برنامه و اساسنامه حزب ملی، از متخصص ترین افراد و سیاستمداران پرسابقه، تاریخدانان و از نظریه پردازان و صاحبان ایده و تفکر فلسفی، اجتماعی و فرهنگی و ادبی، با دیدگاههای متفاوت و موافق تشکیل خواهد داد. این کمیسیون در حین تنوریزه کردن نکات اشتراک و افتراق دیدگاههای موجود در جنبش و با یافتن برآیندی مشترک از آنها، طرح یک برنامه و اساسنامه را به هئیت مؤسسین خواهد داد. هئیت مؤسسین نیز با برپائی و سازماندهی یک بحث سالم و سازنده و اقتناعی در اطراف این طرح در میان تورکمنهای خارج از کشور و در صورت امکان با بهره گیری از نظرات داخل کشور و جمع آوری نظریات گوناگون و اصلاح طرح اولیه در مشورت و همکاری با کمیسیون طرح و برنامه و اساسنامه، برگزاری کنگره ای را تدارک می بیند. این کنگره وظیفه تصویب نهایی طرح برنامه و اساسنامه و اعلان و انحلال کانون فرهنگی-سیاسی و ارتقای آن به یک حزب ملی با کیفیتی نوین و وظیفه انتخاب شورای رهبری و سایر ارگانهای پیش بینی شده در اساسنامه حزب را خواهد داشت!

به امید موفقیت ملتمان در دستیابی به حق تعیین آزادانه سرنوشت خود!

کانون فرهنگی- سیاسی خلق تورکمن

اکتبر ۲۰۰۸